

# گفتار ششم

## جانشینان خشیارشا

### ۱. اردشیر اول

خشیارشا در سال ۴۶۵ پم درگذشت و پسرش با لقب آرته‌خستر بر جایش به سلطنت نشست. این همان اردشیر درازدست معروف است که ۴۱ سال با شآن و شوکت در ایران و جهان شاهنشاهی کرد.

به سبب آنکه در زمان اردشیر اول وابستگی یونانیان به ایران بیش از هر زمان دیگری بود، این پادشاه نیز مثل داریوش و خشیارشا در تاریخ یونان جایگاه ویژه‌ای کسب کرده است. علت این امر نیز آنست که او، مثل خشیارشا، با همه حکام شهرهای یونانی روابط بسیار نیکو برقرار کرده برای آنها کمکهای مالی چشم‌گیر می‌فرستاد تا اطاعت و محبتشان را نسبت به دربار ایران بر دوام بدارد. هرودوت در موارد متعددی از یونانیانی که کمکهای مالی اردشیر اول را دریافت می‌کردند و گوش به فرمانش بودند نام برده است؛ و این گواهی نشانه مردم‌داری این شاهنشاه بزرگ است که در همه جا اعمال می‌شده و آرامش و امنیت را در سراسر کشور پهناور هخامنشی برقرار می‌داشته است. به همین سبب، این شاهنشاه نزد تاریخ‌نگاران یونانی گاه مرتبه‌ای بیش از داریوش بزرگ یافته است. هرودوت که معاصر اردشیر اول بوده با احترام شایسته از اردشیر اول یاد کرده ضمن یک مقایسه شتاب‌آلوده میان داریوش و خشیارشا و اردشیر اول می‌نویسد که «داریوش نمونه یک تلاشگر، خشیارشا نمونه یک جنگجو، و اردشیر نمونه یک جنگاور بزرگ بود. از این رو ما وقتی از این مردان نام می‌بریم باید از آنها با احترام شایسته یاد کنیم».<sup>۱</sup> پلوتارک می‌نویسد که اردشیر اول به خاطر بزرگ‌منشی و روحیه‌ی والايش در میان همه شاهان ایران برجستگی خاصی دارد.<sup>۲</sup>

اردشیر اول پادشاهی باتدبیر بود و وفاداری ملت‌های تابعه و شوکت ایران را با سیاست‌های حکیمانه و بخردانه و با گشاده‌دستی و سخاوتمندی بی‌مانندی در جهان حفظ کرد. او برای جلب‌خشنودی هرچه بیشتر مردم سرزمینهای زیر سلطه و حفظ نظم و آرامش در این سرزمینها

۱- هرودوت: ۶/ ۱۳۹.

۲- پلوتارک: کتاب اردشیر/ ۱.

اقدامات اثربخشی انجام داد که نمونه‌ئی از آن را تورات (کتابهای عزرا و نحمیا) برای ما برجا نهاده است. بنابراین نوشته‌ها، او به یکی از سران یهودا به نام «عزرا» که سِمَتِ نمایندهٔ تام‌الاختیار قوم بنی‌اسرائیل در دربار ایران را داشت فرمان داد که به اورشلیم رفته معبد اسرائیل را بازسازی کند، قانون کهن یهود را با توجه به قانون شاهنشاهی بازنویسی کرده برای یهودان بخواند. و امنیت و آرامش را در اسرائیل برقرار بدارد. او در فرمان نامه‌ئی که به دست عزرا داد کاهنان و لایویان و رهبران دینی یهود را از پرداختن مالیات و باج راهداری (عوارض گمرکی) معاف داشت. متن فرمان اردشیر به عزرا را تورات چنین آورده است:

از جانب ارتخششتا شاهنشاه، به عزرای کاهن و کاتبِ کاملِ شریعتِ خدای آسمان. اما بعد؛ فرمانی از من صادر شد که هر کدام از قوم اسرائیل و کاهنان و لایویان ایشان که در سلطنت من اند و به رفتن همراه تو به اورشلیم راضی باشند بروند. چونکه تو از جانب شاهنشاه و هفت مشاور او فرستاده می‌شوی تا دربارهٔ یهودا و اورشلیم بر وفقِ شریعتِ خدایت که در دست تو است تفحص نمائی، و سیم و زری را ببری که شاهنشاه و مشاورانش برای خدای اسرائیل بذل کرده‌اند که مسکن او در اورشلیم است، و نیز همهٔ سیم و زرو هدایای نذری که قوم تو و کاهنان برای خانهٔ خدای خود که در اورشلیم است داده‌اند را ببری. ... و هر چه به نظر تو و برادرانت پسند آید بر حسب ارادهٔ خدای خود انجام دهید. و ظرفهائی که برای خدمتِ خانهٔ خدایت به تو داده شده است را به حضور خدای اورشلیم تسلیم کنی. و چیزهای دیگر که برای خانهٔ خدایت لازم است هر چه که ضروری می‌دانی را از خزانهٔ پادشاه بده. و از من ارتخششتا فرمانی به همهٔ خزانه‌داران ماورای رود (یعنی رود اردن) صادر شده که هر چه عزرای کاهن و کاتبِ شریعتِ خدای آسمان از شما بطلبد را انجام دهید؛ تا صد وزنه سیم، تا صد قرابه شراب، تا صد قرابه روغن؛ و نمک نیز هر چه بخواهد. ... و به شما اعلام می‌دارم که بر همهٔ لایویان (متولیان معبد) و سرودخوانان و دربانان و خادمان خانهٔ خدا جزیه و خراج و باج راهداری نهادن جایز نیست. و توای عزرا! بر طبقِ شرع خدایت که در دست تو است قاضیان و داورانی از میان کسانی که به شرایع خدایت آگاهی دارند را منصوب کن، ... و کسانی که نمی‌دانند را تعلیم دهید. و هر که بر طبقِ شریعتِ خدای تو و قانون شاه عمل نکند بر او حکم کنید که یا اعدام یا تبعید یا زندانی شود.<sup>۱</sup>

عزرا سپس سیاهه‌ئی از نامه‌های سران بنی‌اسرائیل که همراه او از بابل به اورشلیم رفته‌اند

را آورده است، و چه‌گونگی سفرش از بابل تا اورشلیم را به‌اختصار شرح می‌دهد، و گزارشی از اقدامات اصلاحی که به‌فرمان شاهنشاه در اورشلیم انجام داده است را به‌دست می‌دهد، و به‌کمک‌های نقدی از زر و سیم که دربار ایران - به‌نوشته‌ی او شاه و مشاورانش - برای اقدامات اصلاحی در اورشلیم در اختیار او نهاده بوده اشاره می‌کند که همه را در حضور سران اورشلیم ثبت کرده است؛ و از اقداماتی که برای تدوین قانون برای یهودان انجام داده خبر می‌دهد.

حاکمیت اورشلیم نیز به‌کاهنی به‌نام نحمیا سپرده شد که از انبیای تاریخ اسرائیل است، و سال‌های بسیاری را در ایران به‌سر برده بوده، و لاف‌زنانه به‌اسرائیلیها می‌گفته که در بزمهای شاه‌ی ساقی بوده و مورد محبت و نوازش شاهنشاه بوده است. اقدامات عزرا در فلسطین، چنانکه در تورات می‌خوانیم، بسیار موفقیت‌آمیز بود، و چندان مورد خوشنودی یهودان قرار گرفت که پیشگوهای یهود خبر از ظهور تجلی‌نویین اراده‌ی خدای اسرائیل برای فرستادن خوشبختی همگانی می‌داد.<sup>۱</sup>

این نمونه که خبرش به‌صورت نوشته برای ما بازمانده است نمونه‌ئی از اقدامات اردشیر است که در دیگر سرزمینها نیز اعمال شده و ثبات و آرامش را در جهان زیر سلطه‌ی ایران برقرار می‌داشته است. وقتی گواهی تورات درباره‌ی رفتار اردشیر اول با قوم کوچک و بی‌اهمیتی همچون اسرائیل این‌گونه باشد معلوم می‌شود که رفتار شاهنشاه با اقوام بزرگتر پدرانانه‌تر از این نیز بوده است.

گفتیم که عزرا نماینده و سپرست امور قوم یهود در شوش بود. بنابر ترتیباتی که داریوش بزرگ ایجاد کرده بود، هر‌کدام از اقوام زیر سلطه‌ی شاهنشاهی یک نماینده‌ی تام‌الاختیار در دربار ایران داشت که سِمَتش شبیه «وزیر امور ملیتها» در یک نظام شبه‌فدرالی بود. این شخص بلندپایه‌ترین شخصیت هر قوم و از خاندان حکومتگران دیرینه بود. کلیه‌ی امور مربوط به اقوام زیر سلطه معمولاً به‌توسط این شخصیتها اداره می‌شد؛ و دربار ایران به‌وسیله‌ی آنها بر امور قومیتها نظارت و هدایت داشت. این شخصیتها در زمان داریوش و خشایارشا و اردشیر و پس از آنها چندان مورد احترام دربار ایران بودند که پیکرهایشان در تخت جمشید کنده‌کاری شد. نقشهای «هدیه‌بران» که بر دیواره‌های تخت جمشید دیده می‌شود از همین شخصیتها است که نمایندگان قوم خودشان‌اند؛ نقشهائی که نشان می‌دهد دربار ایران میان اینها و پارسیان و مادها تفاوتی قائل نیست، و همه را یک‌سان می‌شمارد. داستانهای یونانیان که می‌گویند فلان شخصیت بلندپایه‌ی یونانی به‌عنوان دوست شاهنشاه در دربار ایران می‌زیست و

برسر سفره شاهنشاه می نشست، اشاره واقعی به چنین شخصیت‌های یونانی است. در سال ۴۶۰ پ م یکی از بقایای خاندان فرعونان به نام «ان حوروس» پسر پسام متیخ که حاکم یکی از شهرهای لیبیا از جانب ایران بود، با استفاده از فرصتی که درگذشت ناگهانی شهریار سالخورده پارسی مصر (هخامنش پسر داریوش) پیش آورده بود، سر به شورش برداشت و با سپاهی که سربازانش لیبی‌ها و مزدوران یونانی بودند به صدد گرفتن مصر برآمد. ظاهراً مزدوران یونانی سپاه ایران در مصر نیز به اشاره آتن قول مساعدت به او داده بودند؛ زیرا در نبرد سختی که در شمال غرب مصر در گرفت سپاهیان ایران شکست یافتند و ان حوروس ممفیس را گرفته تشکیل سلطنت داد. ولی سپاهیان ایران که از یاری سپاهیان بومی نیز برخوردار بودند در پادگانهای ممفیس و تبس استواری نشان دادند و به انتظار رسیدن کمک از ایران ماندند.<sup>۱</sup>

اختلافی که مذهب ان حوروس با مذهب رسمی کاهنان سنتی مصر داشت مانع از آن بود که شورش او در مصر همه گیر شود، بخش اعظم کاهنان (فقه‌های) مصر نه خواهان او بلکه خواهان شاهنشاه ایران بودند، ولی او در صدد بود که با تکیه بر نیروی مزدوران یونانی و لیبیایی که در فرمان داشت سلطنت فرعون را احیاء کند. او با آتن نیز - که روزگاری در قلمرو مصر فرعون بوده - تماس گرفته سران آتن را تحریک به شوراندن یونانی‌ها بر ضد ایرانیان کرد، به این امید که با مشغول داشتن نیروهای ایران در مقابله با شورشهای یونانیان بتواند قدرتش در مصر را استوار سازد.

اردشیر برای جلوگیری از همسویی آتن و یونانی‌ها با شورش مصر و متوقف کردن هرگونه احتمال شورش ضد ایرانی در یونان، افسری پارسی به نام مگه بازو را از لیدیّه با اختیارات ویژه به اسپارت فرستاد؛ و تحریکاتی که آتنی‌ها در صدد انجامش بودند با تهدیدها و رشوه‌هایی که مگه بازو به سران آتن داد فرو خوابانده شد. آتنی‌ها از بیم آنکه شاهنشاه بر ضد آتن دست به اقدامی بزنند یک هیئت بلند پایه به شوش فرستادند. در مذاکراتی که اینها با سران ایران داشتند به ایشان اطمینان داده شد که شاه ایران برای یونانیها یک دوست خوب است. آتنی‌ها نیز به دربار ایران قول دادند که در صدد دست اندازی به جزایر دریای ایژه و ناامن کردن منطقه بر نیایند. دربار ایران نیز قول داد که اقدام به ایجاد پادگان در خاک یونان نکند، و از آتنی‌ها نیز قول گرفت که یونانیها در منطقه‌های مشخصی که مورد نظر دربار ایران بود اقدام به ساختن استحکامات نظامی و دفاعی نکنند، و در صدد تقویت نیروی دریایی شان

۱- هرودوت: ۳/۱۳-۱۵. توکیدید: ۱/۱۰۴. اومستد: ۴۱۳.

در دریای ایژه و افزودن بر شمار ناوهایشان نباشند.<sup>۱</sup>

اردشیر برای فرونشاندن شورش مدعیِ فرعونِ مصر، سپاهی به فرماندهی مگه بازو - شهریار سوریه - به مصر گسیل کرد (۴۵۶ پ.م). یک هخامنشی به نام آریارمنه نیز به عنوان شهریار جدید به مصر فرستاده شد. ان حوروس که فقط بر مزدوران یونانی و لیبیایی تکیه داشت و از یآوری نیروهای بومی مصر محروم بود، در برابر این سپاه به سختی شکست خورد؛ مزدوران یونانیش چنان کشتار شدند که از میان همهٔ مزدوران یونانی فقط پنجاه نفر زنده در رفتند. ان حوروس دستگیر شد و شورش فروخواهید. پنجاه کشتی از مزدوران یونانی که پیش از این از آتن برای کمک به ان حوروس فرستاده شده بودند، زمانی به ساحل مصر رسیدند که شورش فروخواهیده بود؛ و سرنوشت این مزدوران البته کشتار بود، و بسیاری شان نیز توانستند از راه دریا به یونان بگریزند. ان حوروس به ایران فرستاده شد تا شاهنشاه درباره اش تصمیم بگیرد. دستگیرشدگان یونانی نیز سرانشان به همراه ان حوروس به ایران فرستاده شدند. ان حوروس و یونانیها به دستور شاهنشاه به زندان افتادند. فرزندان و اعضای خاندان ان حوروس مورد بخشودگی قرار گرفتند، و یکی از پسران ان حوروس به جای پدرش به حاکمیت همان شهری در لیبیا گماشته شد که پدرش پیش از شورش داشت. ان حوروس پنج سال دیگر زنده بود و پیش از آنکه بخشوده شود درگذشت؛ اما یونانیها به زودی آزاد شده مورد بخشودگی قرار گرفتند.<sup>۲</sup>

به دنبال سرکوبی شورش، به دستور اردشیر در مصر اصلاحاتی انجام شد و مردم این کشور از شاهنشاه رضایت خاطر یافتند. چنانکه از اسناد بازمانده از کاهنان مصری برمی آید، مردم مصر اردشیر دوم را یکی از فرعونان مصر و پسر خدای آسمانی (آمون رع) به شمار می آوردند و او را تقدیس می کردند.

اردشیر سپس در شهرها و جزایر یونان دست به اقداماتی بخردانه زد و رضایت خاطر یونانیها از جمله آتنیها را فراهم آورد. به دنبال این اقدامات، سران آتن هیأتی را به شوش فرستادند تا پیمان دوستی زمان خشایارشا را تجدید کنند. این هیأت با کامیابی به آتن برگشت؛ زیرا دربار ایران استقلال آتن را به رسمیت شناخته بود (۴۴۹ پ.م)؛ و آتن نیز قول داده بود که در آینده از یاری به هرگونه شورشی در مصر و لیبیا خودداری ورزد.

ولی آتن هیچ گاه بلندپروازیهایش برای تشکیل یک پادشاهی آتنی در دماغهٔ بالکان و

۱- بنگر او مستد: ۴۲۲-۴۲۴.

۲- او مستد: ۴۱۸-۴۱۹.

دریای ایژه را از سر بیرون نکرد. در سال ۴۴۵ پم پریکلس - حاکم مقتدر آتن - با شاه اسپارت وارد یک پیمان صلح ۳۰ ساله شد، و قصد داشت که یونانیان جزایر دریای ایژه و سواحل غربی اناتولی را برضد ایران بشوراند و بردامنه قلمرو خویش افزوده تشکیل شاهنشاهی آتنی بدهد. او در پی گیری برنامه خودش جزیره میلیتوس را در یک لشکرکشی غافلگیرانه متصرف شد، ولی سران جزیره به ساردیس گریخته از شهریار لیدی (پشوتن پسر ویشت آسپه) برای بیرون راندن آتنی‌ها استمداد کردند. یک سپاه ۷۰۰ مردی از مردوران یونانی به میلیتوس گسیل شد، آتنی‌ها با دادن تلفاتی گریختند، و جزیره به دامن ایران برگردانده شد (سال ۴۴۱ پم). پشوتن در جزایر دریای ایژه و همچنین شهرهای یونان اروپایی که در قلمرو ایران بودند اقدامات خشنودگرانه‌ئی انجام داد، و برای خشنود و آرام داشتن آتن نیز هیئتی از ساردیس به همراه یکی از سران آتن که در خدمت ایران بود به آتن گسیل شد تا به سران آتن اطمینان دهد که ایران در صدد گرفتن آتن نیست، ولی آتن نیز نباید که در صدد برانگیختن یونانیان برضد ایران باشد.

به دنبال این رخدادها میان اسپارت و آتن رقابت و اختلاف افتاد، و به زودی جنگهای درازمدت پلوپونیس آغاز گردید که یونان اروپایی را به آشوب کشاند و نیروی آتن و اسپارت را به تحلیل برد. هر چند که عموم تاریخ‌نگاران قدیم یونان این جنگ را ناشی از تحریکات ایران در آتن و اسپارت نوشته‌اند، ولی هیچ نشانه‌ئی به دست نداده‌اند که معلوم بدارد ایران چه گونه در برافروختن شعله‌های این جنگ دست داشته باشد. نوشته‌اند که دولت ایران یک روسپی بسیار زیبا به نام نارگیلیه که آوازه زیبایی او همه جا پیچیده بود با چندین روسپی زیباروی دیگر به آتن فرستاد؛ سیاستمداران برجسته آتن اینها را با آغوش باز پذیرفتند، و رازهای پنهانی و درونی آتن به زودی به دست شاه افتاد، و ناگهان جنگهای پلوپونیز در سال ۴۳۱ آغاز شد.<sup>۱</sup>

چنین داستانی - البته - توجیهی ساده‌انگارانه برای رخداد بزرگی چون جنگ داخلی یونان است که سالهای درازی ادامه یافت. اینکه ناگهان میان سران آتن با خودشان از سوئی و میان آتن و اسپارت از سوی دیگر چنان اختلافی افتاد که به جنگ ویرانگر انجامید تفسیرش برای مردم آتن دشوار بود، و نویسندگانشان - ناچار - آغاز شدن آن را به حضور نارگیلیه و روسپیان زیبارو در آتن مربوط ساختند، و اختلاف شدیدی که میان سران آتن بروز کرد را ناشی از اقدامات پنهانی نارگیلیه پنداشتند که به توطئه دربار ایران صورت گرفته بود.

علت حقیقی جنگهای پلوپونیز رقابت اسپارت و آتن بر سر سیادت در یونان اروپایی بود، تلاشی که حدود یک سده بود که در یونان اروپایی برای تشکیل پادشاهی سراسری آغاز شده و تا کنون به نتیجه نرسیده بود. یونان از اواخر سده ششم پم که با ایران و جهان شرقی در ارتباط قرار گرفت بدایات تشکیل تمدن خویش را آغاز کرده بود، و چنین جنگهایی پی آمدهای ناگزیر آن بود که می بایست به تشکیل یک پادشاهی پهناور یونانی بینجامد و سراسر یونان اروپایی را زیر یک چتر واحد قدرتمند درآورد. این تلاشها - که مشابهنه بسیار زیادی با تلاشهای کاوه های ایرانی در سده های پیش از تشکیل پادشاهی ماد داشت - یک سده دیگر پس از آغاز جنگ پلوپونیز در یونان ادامه یافت تا آنکه با تشکیل پادشاهی پهناور مقدونیه در شبه جزیره بالکان ثمر داد، و جهان هلنی به عنوان یک قدرت وارد عرصه جهانی شد.

در عین حالی که نتیجه جنگهای پلوپونیز ویرانیهای گسترده سراسری در یونان اروپایی بود، و مسئولیت حفظ صلح و آرامش جهانی که دولت ایران بردوش داشت ایجاب می کرد که دربار ایران برای توقف برادر کشیهای یونانیان اقدام کند؛ ولی دربار ایران در میان این جنگها کاملاً بی طرف ماند و هیچ دخالتی در امور داخلی یونانیان نکرد. به نظر می رسد که به علت آنکه مزدوران یونانی در شورش مصر به خدمت مدعی فرعون درآمده بودند اردشیر از یونانیان در خشم بود، لذا آنها را به حال خود وا گذاشت تا سرزمینشان را به دست خودشان ویران کنند. از زمان کوروش بزرگ تا کنون، این نخستین بار بود که دولت ایران مسئولیت حفظ صلح و نظم و امنیت جهانی را در این منطقه از جهان به پشت سرش می افکند و چشمانش را بر رخدادهای ویرانگر یونان می بست. شاید اردشیر تشخیص داده بود که یونانیان ترجیح می دهند که ایران در امور داخلی یونان مداخله نکند و یونانیان را به حال خودشان واگذارد تا مشکلاتشان را در میان خودشان به طریق خودشان حل کنند.

در پایان این جنگها درازمدت که ۱۱ سال ادامه داشت، اسپارت به طور کامل وابسته به ایران شد، و در این باره ضمن سخن از یونان در گفتار گذشته سخن گفتیم، و دیدیم که دولت ایران به ارتش اسپارت مستمری می داد، ناوگان اسپارت مستمری بگیر ایران بود، و نیز دیدیم که آتن نیز در عین حفظ استقلال خویش، کم و بیش وابسته ایران بود، و یکی از سران به نام ال کیبادس به عنوان مشاور امور یونان در ساردیس می زیست، زبان پارسی آموخته بود، تابعیت ایران را پذیرفته بود، رخت ایرانی می پوشید و مستمری سالانه گزافی دریافت می کرد. همه اینها خبر وابستگی شهرهای یونان به ایران با حفظ خودمختاری داخلی بود.

تنها شهری از شهرهای یونان که استقلال کامل داشت آتن بود، که او نیز از وابستگی مالی به ایران بیرون نبود، و بسیاری از سرانش از ایران کمکهای مالی دریافت می کردند که معنای دیگرش مستمری بود؛ به اضافه آنکه همیشه گروههای از مردان آتنی به عنوان سپاهیان مزدور در پیاده نظام ارتش ایران در لیدیه و مصر و لیبی خدمت می کردند. اومستد فصل تاریخ ایران در دوران اردشیر اول را با عنوان برجسته «جدایی بینداز و زیر فرمان آور» آغاز کرده و نشان داده است که اردشیر اول چه گونه با استفاده از طلاهایش سران یونان را خریده و سراسر یونان را به زیر فرمان آورده بود.<sup>۱</sup>

## ۲. خشیارشا دوم و داریوش دوم

در دوران ۴۱ ساله سلطنت اردشیر اول (۴۶۵ - ۴۲۴ پم) ایران مثل دوران داریوش و خشیارشا همچنان شوکت و قدرتش را در جهان حفظ کرد و از تمدن خاورمیانه به بهترین نحوی پاسداری نمود.

پس از درگذشت اردشیر اول پسر بزرگ و ولی عهدش خشیارشا به سلطنت رسید. ولی خشیارشا دوم که پیرسال بود پس از دو سال درگذشت و جایش را به برادرش داریوش دوم داد.

دوران سلطنت داریوش دوم دوران استمرار ثبات و آرامش در دربار و سراسر شاهنشاهی بود. جنگهای پلوپونیز در چهارمین سال سلطنت داریوش دوم متوقف گردید و میان آتن و اسپارت آشتی شد تا یونان اروپایی به دوران آرامش برگردد. ولی این آرامش نیز زودگذر بود، و بلندپروازی های آتن سبب بروز جنگ تازه در سال ۴۱۳ گردید. علت بروز دوباره جنگ اسپارت و آتن آن بود که آتن در این سال در یک حرکت برق آسا با چندین ناو به جزیره سیکیلیه (سیسیل) لشکرکشی کرد. هدف از این لشکرکشی تاراج اموال مردم سیکیلیه بود که بازرگانان بسیار ورزیده و بسیار ثروتمند بودند. این یک اقدام ضدتمدنی و آشوبگرانه بود و ایجاب می کرد ایران برای گوشمالی دادن به آتن اقدام کند. به دنبال این رخداد، پشتون از شهریاری لیدیه برکنار شد و به جای او یک افسر بسیار شایسته پارسی به نام چیتَرَقَرَنَه پسر وی دَرَنَه به ساردیس گسیل گردید و اختیار نظارت بر سراسر شبه جزیره بالکان نیز به او داده شد. نیمه شمالی بالکان شامل آتن و تبس و مقدونیه و تراکیه و بیزان و جزایر دریای ایژه تا این زمان در حیطه نظارت شهریار لیدیه، و نیمه جنوبی شامل اسپارت به اضافه جزایر کریت و

۱ - اومستد: ۴۶۵ به بعد.



سیسیل و قبرس و دیگر جزایر جنوب غرب اناتولی در حیطه نظارت شهریار لیکیه بود. فرَنه بازو که تازه به جای پدرِ مُتوقائیش به شهریارِ لیکیه رسیده بود برای آنکه سرپرستی بر جنوب شبه جزیره بالکان را به نفع چیتَرَفَرَنه از دست ندهد به شاه اسپارت دستور فرستاد که از راه سالامیس به آتن لشکر بکشد. چیتَرَفَرَنه نیز در رقابت با فرَنه بازو لشکری از مزدوران یونانی برای شاه اسپارت فرستاد تا در لشکرکشی او به آتن شرکت کنند؛ به علاوه در مذاکراتی که با سران دعوت شده اسپارت به ساردیس انجام داد متقبل شد که به سپاهیان اسپارت مستمری بدهد و هزینه نگهداری ناوهای اسپارت را بپردازد. در این باره در گفتار خشایارشا سخن گفتیم.

این سان جنگ داخلی یونان دوباره از سر گرفته شد. در میان این رخدادها، در سال ۴۱۰ پم، به دنبال درگذشت شهریار پارسی مصر، یک مدعی فرعونی - که از مردم جنوب مصر بود و در منطقه «نوبه» (شمال سودان امروزی) از جانب ایران حکومت می کرد - سر به شورش برداشت و به کمک مزدوران یونانی بر یکی از شهرهای مهم مصر دست یافته برای خودش تشکیل سلطنت داد؛ ولی همینکه شهریار جدید به مصر گسیل شد، به سبب اینکه مردم مصر از این مدعی فرعونی حمایت نمی کردند و ایرانیان را بر بومیان ترجیح می دادند و از پرداختن مالیات به مدعی فرعونی خودداری می ورزیدند، او توان نداشت که هزینه نگهداری سربازان مزدورش را که عموماً یونانی و لیبیایی بودند تأمین کند، و سلطنتش خود به خود متلاشی شد. اسنادی که مربوط به این دوران در مصر با مانده است نشان می دهد که این شورش در مصر پشتوانه مردمی نداشته و مردم مصر فرعون راستین را شاهنشاه ایران می دانسته اند. در این اسناد از داریوش دوم با نام «مری آمون رع انتاریوش» - یعنی داریوش که روح آمون و رع (هر دو خدای مصر) است - یاد شده و او را تنها فرعون زمانه می شناخته اند.

جنگهای داخلی یونان که در سال ۴۱۳ از سر گرفته شده بود خسارتهای بزرگی بر آتن وارد آورد و اسپارت در آن پیروز گردید و صلح خفت باری بر آتن تحمیل شد و آتن در یونان منزوی گردید. بخش اعظم ناوهای آتن نابود شده بودند، خسارتهای مادی چشمگیری به آتن رسیده بود، و امید آتن به اینکه به آن زودیها بتواند قدرت بگیرد از دست رفته بود. اومستد می نویسد که برنده جنگ دوم آتن و اسپارت ایرانیان بودند. آنها از راه کمکهای مالی که به اسپارت دادند صلح را تحمیل کردند. آتنی ها پیروزی اسپارت را نتیجه کمکهای ایران به اسپارت دانستند و از ایران در خشم بودند. و این درست بود، زیرا آتن و اسپارت پس از این

جنگ بیش از هر زمان دیگری وابسته به ایران شدند؛ اما ایران - طبق پیمان نامه‌ئی - استقلال آتن و اسپارت را به رسمیت شناخت، از اسپارت تعهد گرفت که از آرامش و امنیت منطقه جنوبی شبه جزیره بالکان حفاظت کند، و هر شورش احتمالی که در یکی از شهرهای منطقه برضد ایران به پا شود را سرکوب کند. متن پیمان نامه‌ئی که چیترفرنه به شاه اسپارت داد را توکیدید چنین آورده است:

داریوش شاه و فرمان برانش هیچ گاه با اسپارت و هم پیمانان اسپارت نخواهند جنگید و به آنها آسیب نخواهند رساند. چنانچه اسپارتهها تقاضائی از شاهنشاه داشته باشند یا چنانچه شاهنشاه تقاضائی از اسپارتهها داشته باشد، در صورتی که یکدیگر را برای این تقاضا متقاعد کنند شایسته است که انجام گیرد. آنها جنگ و صلح را با همکاری یکدیگر انجام خواهند داد. سپاهسانی که شاهنشاه به سرزمینهای خودش فراخوانده باشد (یعنی مزدورانی که از اسپارت وارد ارتش ایران در اناتولی شوند) هزینه نگهداری شان برعهده شاهنشاه خواهد بود. چنانچه یکی از شهرهائی که شامل این پیمان اند به ضد سرزمینهای شاهنشاه برخیزد دیگران باید مانع او شوند و با همه توانشان به شاهنشاه یاری دهند. شاه هم همین وعده را به آنها می دهد.<sup>۱</sup>

در همین زمان هیئت بلندپایه آتنی برای بستن پیمان مشابهی وارد ساردیس شدند، و چیترفرنه از آنها خواست که حاکمیت آتن را تغییر دهند. در این باره پیش از این در سخن از یونان ضمن گفتار خشایارشا اشاره کردیم. به این ترتیب، چنانکه می بینیم، آتن و اسپارت در پایان سده پنجم پم هرچند که دارای حاکمیت مستقل بودند ولی زیر فرمان ایران قرار داشتند. شاهنشاهی ایران مأموریت خویش در پاسداری از صلح و امنیت در یونان اروپایی و جزایر دریای اژه و مدیترانه را به شایسته ترین نحو ممکن انجام داده بود. آتن بارها و بارها نشان داده بود که اگر به حال خود رها شود آرامش مردم منطقه را برهم می زند؛ لذا پاسداری از آرامش و امنیت اقتضا می کرد که آتن همیشه در مهار باشد.

اما این آرامش اجباری آتن که توسط مهاری که ایران بر سر او نهاد بود بر او تحمیل شد برای آتن بسیار سودمند بود. کاروانهای بازرگانی آتن دوباره در دریاها به سوی بندرگاههای مدیترانه‌یی به راه افتادند، جوانان آتنی دوباره فرصت یافتند که به اناتولی و مصر رفته وارد ارتش ایران شوند. از این رهگذر درآمدهائی که برای یونانیها انبوه بود به سوی آتن سرازیر شد. این درآمدها رفاه را برای آتنی‌ها به دنبال آورد، و اندیشه‌وران آتنی با فراغتِ بال فرصت

یافتند که به پرداختنِ اندیشه‌هایشان پرداختند. درخشانترین چهره‌های فرهنگی تاریخ یونان (سوفسطائیان و سقراط و شاگردانش) از همین زمان به بعد بر صحنه تمدن یونان ظاهر شدند و به فرهنگ سازی پرداختند. از همین زمان بود که آتن رفت تا جایگاه خویش را در صحنه تمدن جهانی تعیین کند؛ و این فرصتی اجباری بود که سیاستهای حکیمانه دربار ایران در اختیار آتن نهاده بود. آتنی‌ها اکنون در سروده‌هایشان لاف زنانه می‌گفتند که خداها ایرانیان را نوکر یونانیها کرده‌اند و آنها را واداشته‌اند تا به یونانیها برای آباد کردن کشورشان کمک کنند؛ و همچنان نمایشنامه «پارسیان» اسخیلیوس که لاف پیروزی آتن در سالامیس بر خشیارشا می‌زد را به روی صحنه می‌بردند و خویشان را هنوز هم چندان نیرومند می‌دیدند که می‌توانند در هر نبردی ایرانیان را شکست بدهند. در نمایشنامه دیگری که تیمیتئوس میلیتوسی مقیم آتن برای شرکت در مسابقه نمایشنامه‌های منظوم سروده بود (سال ۴۱۰ پ.م) لاف می‌زدند که آتنیها همچون اسپارتیان نیستند که به خاطر حصول سکه‌های زر ایرانیها تن به زیردستی ایرانیان بسپارند. این سروده‌ها چندان آتنی‌ها را دلخوش داشت که برنده جایزه بزرگ مسابقه شد. این در حالی بود که بسیاری از جوانان آتنی خود را برای رفتن به آناتولی و مصر برای مزدوری در ارتش ایران آماده می‌کردند، و شماری از افسران برجسته‌شان اکنون در ساردیس در خدمت ارتش ایران بودند.

### ۳. اردشیر دوم و شورش کوروش کهنتر

داریوش دوم در سال ۴۰۴ درگذشت و پسر بزرگش ارشک که پیش از به سلطنت رسیدن او به دنیا آمده و در چند سال اخیر شهریار بابل بود، با لقب ارته‌خستَر (اردشیر) به سلطنت نشست. نام این پادشاه نشان می‌دهد که مادرش از قبایل پارت بوده؛ زیرا - چنانکه می‌دانیم - نام ارشک فقط در میان پارتی‌ها معمول بوده است.

طبق رسم دربار هخامنشی که به صورت یک قانون نانوشته درآمده بود، کوروش پسر دیگر داریوش دوم (که ازین پس او را کوروش کهنتر می‌نامیم) چونکه در زمان سلطنت پدر به دنیا آمده بود می‌بایست ولی‌عهد و جانشین او می‌شد؛ ولی اردشیر - به سببی که خودش تشخیص داده بود - پسر بزرگش داریوش را ولی‌عهد کرده بود. کوروش کهنتر در این زمان شهریار لیدیه و در ساردیس بود؛ کت‌پتوکه و ایونیه نیز تابع قلمرو او بودند. روزهایی که داریوش دوم بیمار بود کوروش از لیدیه حرکت کرد تا پیش از وفات پدرش خود را به پایتخت برساند شاید بتواند مقام ولی‌عهد را کسب کند؛ ولی زمانی به پایتخت رسید که پدرش

در گذشته و برادرش اردشیر به سلطنت نشسته بود.

کوروش کهتر از مدتی پیشتر در اناتولی با چیتَرَفَرَنَه - شهریار لیکیه و فرمانده سپاهیان ایونیه - که از عموزادگانش بود اختلاف داشت. او نیز برای شرکت در مراسم تاج‌گذاری اردشیر دوم به شوش رفت، و به‌داریوش دوم اطلاع داد که کوروش کهتر هوای دستیابی به سلطنت دارد قصد سوء درباره شاهنشاه در سر می‌پروراند. اردشیر دوم برادرش کوروش را بازداشت کرده در کاخ تحت اقامت اجباری قرار داد. ولی مادرش پریزاتیش پادرمیانی کرد و از شاه خواست که کوروش را مورد بخشایش قرار دهد و را به شهریاری لیدیه برگرداند. در نتیجه کوروش کهتر بخشوده شد و دوباره به شهریاری لیدیه و کت پتوکه منصوب گردید.

کوروش کهتر که به توطئه رقیبش چیتَرَفَرَنَه سرشکسته شده بود و به سبب این پیش‌آمد از برادرش رنجیده بود به محض بازگشت به لیدیه درصدد برآمد که پادشاهی را به‌زور از برادرش بستاند. داستان این واقعه را گزینوفون - شاگرد سقراط - که یکی از مزدوران پیاده‌نظام سپاه کوروش کهتر بوده در کتاب خویش موسوم به «آناباسیس» (لشکرکشی / سفر جنگی) به‌طور مشروح به‌رشته‌تحریر درآورده است. در این کتاب که از اول تا آخر به شرح وقایع مربوط به اقدام کوروش کهتر برضد برادرش و فرجام او و نیز فرجام سپاه او اختصاص دارد، گزینوفون معلومات ارزنده‌ئی درباره بخشهائی از ایران آن روزگار به دست می‌دهد که خواندنش برای هر ایرانی ضرورت دارد. وی علت تصمیم کوروش به شورش برضد برادرش را توطئه‌های چیتَرَفَرَنَه ذکر می‌کند، و تأکید دارد که او به توطئه همین مرد در مراسم تاج‌گذاری اردشیر دوم بازداشت شد و به زندان افتاد و نزدیک بود که اعدام شود، و پس از آن بر برادرش خشم گرفت و برآن شد که سلطنت را از او بستاند.

ابتدا سخن گزینوفون درباره سبب شرکتش در سپاه کوروش کهتر را می‌آورم تا نمونه‌ئی باشد برای انگیزه شرکت دیگر مزدوران یونانی در این سپاه، که معمولاً همیشه در پیاده‌نظام ایران خدمت می‌کردند. گزینوفون درباره خودش می‌نویسد که نه افسر بلندپایه بود و نه فرمانده ناو جنگی، ولی به این سبب وارد سپاه ایران شد که یکی از افسران آنتی سپاه ایران در لیدیه که از دوستان سابق او بود به او نامه نوشته او را دعوت کرد که همراه وی شود، و به او وعده داد که اسباب آشنایی و دوستی او با کوروش را فراهم خواهد کرد؛ و تأکید نمود که اگر چنین شود «آینده زندگی بهتر از زندگی در شهر خودت خواهد بود». گزینوفون پس از دریافت نامه دوست افسرش با استادش سقراط مشورت کرد، و سقراط به او رهنمود داد که به دلفی برود و با «آپولون» (خدای یونان) مشورت کند. گزینوفون هدایای شایسته با خود

برداشته به دلفی رفت و تصمیمش را به عرض خدای دلفی رساند. خدا به او رهنمود داد که خدمت در ارتش ایران به صلاحش خواهد بود. وقتی به نزد سقراط برگشت و گفت که خدا با خدمت او در سپاه ایران موافقت کرده، سقراط گفت: «باید از خدا می پرسیدی که آیا رفتن به همراه کوروش به مصلحت تو است یا نرفتن. ولی گفته ای می خواهی بروی و او گفته است برو. اکنون کاری است که شده است و تو باید طبق دستور خدا عمل کنی.»<sup>۱</sup>

و اما درباره آن افسر آتنی که دوست گزینوفون بود، گزینوفون می نویسد که او از نوجوانی نام جو بود و علاقه به انجام کارهای بزرگ داشت و به یکی از استادان پول پرداخت و نزد او آموزش نظامی دید، و با بسیاری از مردان روزگارش تماس دوستانه برقرار کرد، و وقتی احساس کرد که می تواند فرماندهی یک تیپ پیاده نظام را برعهده بگیرد به خدمت ارتش ایران در لیدیه درآمد تا از این راه به ثروت و شهرت برسد.<sup>۲</sup>

سپاهیان یونانی - به نوشته گزینوفون - «اعم از افسرانی که در شهرها برای کوروش سرباز جمع آوردند یا سربازانی که همراه آنها رفتند، شهر و دیار و دوستان و خانواده و پدر و مادر، و بعضی هم زن و فرزندانشان را رها کرده به خدمت کوروش درآمدند. آنها امید داشتند که این بهترین فرصت برای کسب ثروت است و پس از مدتی با دست پر به آتن برخواهند گشت و خوشبختی را برای خانواده شان خواهند آورد و بقیه عمرشان را به آسایش سپری خواهند کرد. این به آن سبب بود که اینها شنیده بودند کسانی که در ارتش ایران خدمت کرده اند ثروتهای بسیار اندوخته و زندگی محترمانه به هم زده اند.»<sup>۳</sup>

کوروش در لیدیه شماری از شخصیت‌های نظامی شهرهای آتن و اسپارت و تراکیه و جزایر دریای ایژه و کریت و مالت که در اطاعت شهریار لیدیه (اکنون کوروش کبتر) بودند یا با او روابط دوستانه داشتند را فراخواند، و به هر کدام مبالغ گزافی پول داد و از آنها خواست که بهترین و کارآموده ترین جنگاوران خویش را گرد آورده به لیدیه ببرند. بهانه برای این اقدام نیز فراهم بود، زیرا اختلافات او با چیترفرنه - که حاضر به فرمان‌بری از او نبود - شدت یافته بود، و کوروش می گفت که قصد جنگ با چیترفرنه دارد. او به شاهنشاه نیز نامه نوشت که قصد دارد قوم پیسیدی را سرکوب کند، زیرا آنها در منطقه ناامنی ایجاد کرده اند. وی همراه با این اقدامات، مالیات لیدیه و ایونیه و کت پتوکه را نیز به شوش فرستاد تا شاهنشاه را

۱- گزینوفون، آنا باسیس (سفر جنگی): کتاب ۳، ۴/۱-۷.

۲- آنا باسیس: کتاب ۲، ۶/۲۰.

۳- همان: کتاب ۶، ۴/۷.

از هر حیث در غفلت نگاه دارد.

در لیدیه بودند کسانی از پارسیها که فکر می کردند کوروش در این بازی برنده شود، لذا از او حمایت نشان می دادند، و او می توانست روی اینها نیز حساب کند. او در نظر داشت که با یک نیروی اندک اما ورزیده به راه افتد و با یک حرکت برق آسا بابل را بگیرد. چیتَرَفَرَنَه از نوایای کوروش بو بُرد و ۵۰۰ پارسی را برداشته به شوش رفت و شرح اقدامات شک انگیز کوروش را به عرض شاهنشاه رساند.

کوروش با زبندگان سپاه لیدیه و ۱۵۰۰۰ مزدور یونانی - از آتن و اسپارت و دیگر شهرهای یونان اروپایی - از ساردیس حرکت کرد. مزدوران یونانی تیپ ویژه پیاده نظام تشکیل داده زیر فرمان افسری به نام کلی ارخوس بودند که تا آن هنگام نماینده دولت ایران در یونان اروپایی بود. کوروش کمتر حقوق سه ماه مزدوران یونانی را - به قرار ماهی یک زریک (سکه طلا به وزن اندکی بیش از هشت گرم) - پیشگی به آنها پرداخت. چون وارد خاک کیلیکیه شد شاه کیلیکیه که زن بود به حضور کوروش رسید، و به دنبال مذاکراتی که کوروش با او انجام داد یک لشکر از کیلیکیه نیز به کوروش پیوستند. او سپس زن شاه کیلیکیه را با گروهی از مزدوران یونانی به طرسوس (پایتخت کیلیکیه) بازفرستاد، و خود راه جنوب در پیش گرفته کیلیکیه را زیرپا نهاد و از دروازه کوهستانی ایسوس (اسکندرون کنونی) گذشته وارد خاک فینیقیه شد. در این زمان بود که یونانیان گمان بردند که قصد او نه چیتَرَفَرَنَه و نه قوم پیسیدی بلکه شاهنشاه است. آنها یقین داشتند که هرگونه جنگی با شاهنشاه شکست حتمی و نابودی آنها را در پی خواهد داشت. این بود که مخالفتشان را با ادامه همراهی با کوروش اعلام داشتند و گفتند که در هیچ جنگی برضد شاهنشاه شرکت نخواهند کرد، زیرا برای چنین جنگی با او همراه نشده اند و حقوقی که به آنها داده شده برای چنین جنگ بزرگی نبوده است. کوروش افسران یونانی را فراخواند و برایشان سخنرانی کرد و گفت که مقصد او نه شاهنشاه بلکه یک دشمن است که در کنار فرات اردو زده و منتظر او است. او همچنین به آنها قول داد که حقوق ماهیانه سربازان یونانی را پنجاه درصد اضافه کند و به جای ماهی یک زریک یک و نیم زریک به آنها بپردازد. او وعده های دیده پرکنی هم به این افسران داد، و افسران نیز به نوبه خودشان با سربازان یونانی سخن گفتند و موافقت آنها را برای ادامه همراهی با کوروش جلب کردند. با این حال دسته ای از یونانیها که از پی آمدهای جنگ با شاهنشاه در بیم بودند شبی همراه یکی از افسران خودشان از اردوگاه گریخته خود را به یک کشتی بازرگانی در حال حرکت به قبرس رسانده راه فرار گرفتند. کوروش این رخداد را با

بی‌اعتنایی برگزار کرد و به افسران یونانی گفت که از این نافرمانی ناراحت نیست و در آینده نسبت به آنها هیچ اقدامی نخواهد کرد.

او سپس راه شرق را گرفت و در زمینی در کنار حلب - که به نام مادرش پریزاتیش بود و پادگانی در آنجا واقع شده بود - چندروزی را به استراحت گذراند؛ سپس سرزمینهای شمالی شام را زیر پا نهاده به فرات میانی در غرب حران رسید. او پیشتر به افسران یونانی گفته بود که به جنگ یک دشمن می‌رود که در کنار فرات مستقر است. اما وقتی به کنار فرات رسید از دشمن فرضی خبری نبود. در اینجا باز زمزمه‌های مخالفت یونانیان شروع شد و گفتند که اگر قصد کوروش جنگ با شاهنشاه است وی را همراهی نخواهند کرد. کوروش باز افسران یونانی را جمع کرد و ضمن سخنرانی مفصلی به آنها چنین گفت:

شما می‌دانید که کشور پدر من در شمال به‌جائی می‌رسد که از شدت سرما و یخ‌بندان قابل زیستن هیچ موجودی نیست؛ و در جنوب نیز به‌جائی می‌رسد که شدت گرمایش چندان است که هیچ موجودی در آنجا نمی‌زید. در شرق نیز تا دور دستهایی که فکر شما به آنجاها نمی‌رسد گسترده است؛ و در غرب نیز می‌دانید که تاکجا است. همه این سرزمینها را شهیرانی اداره می‌کنند که به برادرم وفادارند. اگر من برادرم را در جنگ شکست دهم و از میان بردارم، برای اداره این سرزمینهای پهناور نیاز به نیروی انسانی دارم، و این نیروی انسانی را باید از میان دوستان خودم برگزینم. دوستان ایرانی من نیز چندان نیستند که بتوانند همه مناصب بلند را در این سرزمینها اشغال کنند. شما افسران یونانی دوستان مورد اعتماد من اید. آنچه شما به دنبالش هستید آزادی و زندگی بهتر و عزت و شرف است، و اگر به من وفادار بمانید همه اینها برایتان تحقق خواهد یافت. برای سربازان شما نیز من چنان پادشاهی در نظر گرفته‌ام که همه‌شان را شاد و خشنود خواهد کرد.

سخنان شیرین و وعده‌آمیز کوروش کهتر چنان تشویق‌کننده بود که وقتی افسران یونانی آنها را برای سربازان بازگفتند، سربازان به یکصدا بانگ برآوردند «کوروش، شاهنشاه!» یکی از افسران یونانی نیز برای آنکه سربازان را بیش از پیش دلگرم کند ضمن سخنان تشویق‌آمیزی به یونانیان گفت که تا جائی که من می‌دانم رود فرات در این نقطه در این وقت از سال قابل عبور پیاده نیست؛ ولی اکنون می‌بینم که آب این رودخانه از حد سینه بالاتر نمی‌رود، و من این امر را به فال نیک می‌گیرم و گمان دارم که این یک امداد غیبی است که به یاری کوروش آمده است و حتماً سرنوشت او است که شاهنشاه شود. این سخنان نیز روحیه سربازان یونانی را برای عبور از فرات تقویت کرد.

کوروش پس از عبور از فرات وارد جایی شد که اندکی بالاتر از آن شهر حرّان - آخرین شهر بزرگ شمالغرب میان رودان - واقع شده بود. برخی از افسران پارسی همراه کوروش در اینجا خطرناک بودن اوضاع و پیامدهای شوم یک جنگ داخلی را درک کردند و برآن شدند که از کوروش کناره بگیرند. یکی از آنها به نام اورونت آسپه - که گویا همزاد اردشیر دوم و مثل برادر او بود - با چند تنی از کسانی که فکر می کرد با او هم‌نویند محرمانه مشورت کرد، و با هم تصمیم گرفتند که برای جدا شدن از کوروش نقشه بکشند. اورونت آسپه به نزد کوروش رفته - حيله گرانه - به او گفت: «شاهنشاه به من اعتماد دارد و یقین دارم که اگر به نزد او بروم هر چه به او بگویم خواهد پذیرفت، و چه بسا که بتوانم او را در غفلت نگاه دارم و از فکر مقابله با تو منصرف بدارم. و آنگهی در میان بزرگان پارسی نیز کسانی را سراغ دارم که از شاهنشاه راضی نیستند و من می توانم با آنها تماس بگیرم و آنها را متقاعد کنم که در صورتی که میان تو و شاهنشاه جنگ درگیر شود، در حین نبرد از معرکه کنار بکشند و او را به شکست بکشانند». او از کوروش خواست که اجازه دهد با دسته‌ئی از افسران پارسی به بابل برود و نقشه‌ئی را که در سر دارد به‌مورد اجرا بگذارد. کوروش با پیشنهاد او موافقت کرد و او برای حرکت آماده شد. ولی درست در همین زمان مردی توسط جاسوسان کوروش در راه بابل دستگیر شد و از او نامه‌ئی به دست آمد که اورونت آسپه به شاهنشاه نوشته به او اطلاع داده بود که کوروش قصد حمله به بابل و تصرف تاج و تخت را دارد. در نتیجه اورونت آسپه بازداشت شد. جلسهٔ محاکمه ترتیب داده شد، و اورونت آسپه اعتراف کرد که به کوروش خیانت کرده است. وی را کوروش به‌چندتن از افسران پارسی سپرد؛ بزرگان پارسی با او وداع مرگ کردند، و پس از آن - به‌نوشتهٔ گزینوفون - هیچ خبری از او به‌دست نیامد (یعنی یونانیها ندانستند که وی چه فرجامی داشت).

هرچند که از سفر کوروش کهتر چند ماه می‌گذشت هیچ حرکتی از طرف شاهنشاه دیده نمی‌شد. ولی شاهنشاه از همهٔ نوایای کوروش اطلاع داشت و کلیهٔ اقدامات مقتضی را برای مقابله با این‌وضع اسفبار گرفته بود. این رخداد درست در زمانی اتفاق می‌افتاد که شاهنشاه در صدد حرکت به مصر برای سرکوب یک نهضت استقلال طلبانه بود که در آن اواخر توسط یک مدعی فرعونى به کمک مزدوران یونانی به‌راه افتاده بود. کوروش با خود اندیشیده بود که شاهنشاه از قصد او مطلع نیست، و وقتی او به کنار بابل برسد برای شاهنشاه خیلی دیر خواهد بود که نیروی ارتش را فراخواند. شاید هم کوروش با اطلاع از تصمیم شاهنشاه به حرکت به مصر امید داشت که در غیاب شاهنشاه بر بابل و شوش دست یابد و شاهنشاه را



مخلوع اعلام بدارد. ولی از وقتی که کوروش از ساردیس به راه افتاده بود شاهنشاه همه اقدامات کوروش را زیر نظر گرفته بود. شاهنشاه در نظر داشت که کوروش را به نزدیکی بابل بکشاند. مسافت میان حرّان تا بابل - چنانکه گزینوفون می نویسد - یک بیابان خشک بود که در آن آذوقه لازم به دست نمی آمد. در این بیابان بسیاری از بارکشهای اردوی کوروش از گرسنگی و تشنگی تلف شدند، و خطر کمبود آذوقه سپاهیان او را بیم آگین نمود.

گزینوفون ادامه می دهد که کوروش که تا این هنگام هیچ نشانه‌ئی از اقدام شاهنشاه ندیده بود در شگفت بود و نمی دانست که شاهنشاه چه تصمیمی دارد. او از فال بین یونانی‌ها خواست که فال بگیرد و معلوم کند که چه وقت با شاهنشاه روبه‌رو خواهد شد. فال بین پس از آنکه اسباب فال را به هم زد گفت که تا ده روز آینده چنین امری پیش نخواهد آمد. کوروش گفت: «اگر چنین است ما هیچ گاه با برادرم روبرو نخواهیم شد.» یعنی او یقین یافت که تا شهر بابل هیچ خطری او را تهدید نخواهد کرد.

کوروش با خیال راحت بیابانهای شرق فرات میانه را پیمود و تا ۶۰ کیلومتری شمال بابل و تا کنار شهری که یونانیها نامش را «کوناکس» نوشته‌اند (و ما شکل درست نامش را نمی دانیم) پیش رفت. در این میان دسته‌ئی از سواران ارتش ایران که به ظاهر از بابل گریخته و آماده پیوستن به کوروش بودند، وارد اردوی کوروش شدند. رخدادهای بعدی معلوم کرد که اینها را شاهنشاه باتدبیر گسیل کرده بوده است. پیش از این همواره سپاهیان کوروش در حال آماده باش کامل و در جناحهای منظم حرکت می کردند تا چنانکه ناگهانی با سپاهیان شاهنشاه روبه‌رو شوند غافلگیر نگردند؛ و در همه لحظات برای پیکار با نیروی دشمن آماده بودند. ولی اکنون - پس از پیوستن این دسته ظاهرآ فراری به کوروش که خبر غفلت کامل شاهنشاه را برای او برده بودند - سپاهیان کوروش با بی خیالی و به صورت بی نظمی و پراکندگی به پیش روی ادامه دادند. در چنین وضعی بود که ناگهان ساعاتی از ظهر گذشته غبار لشکر شاهنشاه در برابر آنها هویدا شد که چون ابری سفید پهنه آسمان را پوشانده بود. به زودی در میان بهت و حیرت سپاهیان کوروش برق نیزه‌ها و شمشیرهای سپاه ایران چشمان آنها را از نزدیک خیره کرد. فریادهای آماده باش در سپاه کوروش از افسران برخاست، و سربازان با دستپاچگی جنگ ابزارهایشان را گرفتند و در جایگاههایشان در پشت سر فرماندهانشان به صف شدند.

گزینوفون می افزاید که سپاهیان شاهنشاه در سکوت کامل و با گامهای آهسته و استوار به سوی کوروش به پیش می رفتند. آنها با این وضع پرابهت تا جایی پیش رفتند که همراهان

کوروش می‌توانستند زینتهای شلوارهای سربازان ایرانی را تشخیص دهند، و قومیت تیپهای مختلف ارتش را از مصری گرفته تا شامی و ارمنی و سیستانی و باختری و خوارزمی بشناسند. یونانیها دیدند که شاهنشاه خود در قلب لشکر قرار داشت. سپاهیان شاهنشاه همچنان استوار و آرام پیش رفتند تا با صف مقدم سپاه کوروش سینه‌به‌سینه شدند. کوروش تصمیم گرفت که با یک حرکت برق‌آسا به شاهنشاه حمله کند و او را از پای درآورد. او با یک تیپ زبدهٔ ۶۰۰ نفری از سواران ورزیده به قلب سپاه زده به شاهنشاه حمله کرد. شاهنشاه در حملهٔ کوروش از ناحیهٔ سینه زخم برداشت، ولی کوروش بر خاک هلاکت افتاد. ساعات نبرد بسیار اندک بود. پس از آن یک لشکر برای خسته کردن سربازان کوروش شیوهٔ حمله و گریز را در پیش گرفت و تا پایان روز به این وضع ادامه داد. آنگاه به شکلی که ظاهراً عقب‌نشینی کرده باشد از میدان نبرد دور شد. یونانیان خوش‌خیال یقین داشتند که شاهنشاه از بیم دلوران یونانی که پیاده‌نظام سپاه کوروش بودند - پیادگانی که سلاح سبک حمل می‌کردند و فقط در نبرد تن‌به‌تن کارآیی داشتند - جان خویش را گرفته و گریخته است (۱۳ مهرماه ۴۰۱ پ.م).

تاریکی فرارسیده بود ولی کوروش و زبده‌گانی که با او رفته بودند برنگشتند. از او خبری نبود و یونانیها نمی‌دانستند که چه بر سرش آمده است؛ و - ساده‌انگارانه - یقین داشتند که او در تعقیب شاه فراری است. لذا همانجا که بودند به انتظار بازگشت او نشستند و شب را همانجا به سر بردند. شاهنشاه اراده نداشت که به این مزدوران بیچاره گزند برساند. در پایان شب چیتَرَفَرَنَه با یک پارسی دیگر و یک یونانی مترجم از طرف شاهنشاه به نزد یونانیان رفتند و به افسران آنها اطلاع دادند که کوروش کشته شده است، و فرمان شاهنشاه است که آنها در همان نقطه که هستند بمانند تا تصمیم مقتضی درباره‌شان اتخاذ شود. چیتَرَفَرَنَه گفت که «شما یونانی‌ها رعایای شاهنشاه هستید و شاهنشاه قصد بدی درباره‌تان ندارد. شما همان‌گونه که به کوروش وفادار بوده‌اید می‌توانید برای شاهنشاه نیز وفادار باشید. اگر چنین باشد شاهنشاه در آینده شما را در جنگهایش شرکت خواهد داد، و چون تصمیم دارد که به زودی به مصر لشکر بکشد شما حتماً ضمن سپاه او در این لشکرکشی خواهید بود. اگر سلاحهایتان را تحویل دهید و خودتان را تسلیم کنید بخشوده خواهید شد.» چیتَرَفَرَنَه در پایان از افسران یونانی قول گرفت که در همان نقطه که هستند بدون هیچ حرکتی بمانند؛ و تهدید کرد که هر حرکتی از قبیل جابجا شدن از آنها دیده شود به منزلهٔ نافرمانی از دستور خواهد بود و برایشان پی‌آمد ناگوار خواهد داشت.

آریاوتوش یکی از افسران پارسی همراه کوروش بود که پس از کشته‌شدن کوروش با

گروهی از ایرانیان از معرکه گریخته در آن حوالی اردو زده بود. ساعتی پس از رفتن چیتَرَفَرَنَه و همراهانش آریاوئوش مأموری را به اردوگاه یونانیان فرستاد و از یونانیان خواست که به او بپیوندند تا آنها را فراری داده به لیدیه برگرداند. ولی یونانیان ساده‌اندیش که روز گذشته توسط حمله و گریزهای سپاه شاهنشاه به‌بازی گرفته شده بودند، سپس دیده بودند که شاهنشاه از آنجا رفته است، می‌پنداشتند که شاهنشاه شکست یافته و آنها پیروز شدند. آنها نمی‌توانستند مفهوم بزرگ‌منشی ایرانی را درک کنند و به‌خود بقبولانند که به‌سادگی مورد بخشودگی قرار خواهند گرفت؛ لذا افسران یونانی وقتی برای تبادل نظر پیرامون پیشنهاد آریاوئوش به مشورت نشستند، با خودشان گفتند که اگر ما شکست خورده بودیم محال بود که اردشیر ما را زنده بگذارد. اگر اردشیر پیروز شده بود به‌ما حمله می‌کرد و همه‌مان را اعدام شمشیر می‌گذراند. اینکه ما زنده‌ایم و اردشیر کس به‌نزد ما فرستاده پیشنهاد صلح به‌ما داده دلیل آنست که ما پیروزیم و اردشیر از ما در بیم است. آنها با این ساده‌اندیشی تصمیم گرفتند که از آریاوئوش دعوت کنند تا به‌عنوان شاهنشاه ایران به‌جنگ با اردشیر ادامه دهد. آریاوئوش مُجَدِّدًا به‌آنها پیغام داد که در ایران مردانی و الارتبه‌تر از من وجود دارند، و من هیچ‌گاه نمی‌توانم که ادعای سلطنت کنم؛ بهتر است که به‌من بپیوندید تا شما را به‌سلامت به‌لیدیه برسانم و از آنجا به‌دیار خودتان برگردید.

پیام آریاوئوش در میان مزدوران یونانی دودستگی افکند. گروهی عقیده داشتند که باید به آریاوئوش پیوست، و گروهی دیگر که خودشان را پیروزمند می‌پنداشتند بر آن بودند که تا ثمره پیروزی‌شان را برنچیده‌اند به‌کشورشان برنگردند. نیمه‌های شب دسته‌ئی از آنها همراه یکی از فرماندهان نشان گریخته به چیتَرَفَرَنَه پیوستند. بقیه به‌همراه فرماندهشان کلی‌ارخوس به آریاوئوش پیوستند تا همراه او به لیدیه برگردند. روز دیگر چند تن پارسی به‌اردوگاه یونانیان وارد شده افسران‌شان را برای مذاکره فراخواندند، و به‌آنها پیغام دادند که شاهنشاه با آنها هیچ‌جنگی ندارد و مایل است که آنها نیز فکر مخالفت را از سرشان بیرون کنند و به‌اطاعت درآیند و اسلحه‌شان را تحویل دهند. افسران یونانی گفتند: «ما از دیروز هیچ‌نخورده‌ایم و گرسنه‌ایم.» پارسیان به‌آنها وعده دادند که تا ساعاتی دیگر از اینجا حرکت داده خواهند شد و خواربار در اختیارشان قرار خواهد گرفت. افسران یونانی گفتند که دیگر به‌فکر مخالفت با شاهنشاه نیستند، ولی در شرایطی هستند که تحویل دادن اسلحه را به‌صلاحشان نمی‌دانند و ترجیح می‌دهند که مسلح بمانند. به‌دنبال این گفتگوها افسران پارسی به‌یونانیان دستور حرکت دادند و آنها را به‌جائی بردند که چندین روستای آباد و پر نعمت در کنار هم بود، و

می شد خرما و گندم و خواربار به قدر کفایت از آنجا خرید. یونانیان سه روز در این دشت ماندند. روز چهارم چیتَرَفَرَنَه و برادرزن شاه که سه افسر پارسی همراهشان بودند به اردوگاه یونانیان وارد شدند و افسران یونانی را طلبیدند. چیتَرَفَرَنَه سپس توسط مترجم خطاب به افسران گفت: من در کشور محل خدمتم (ایونیه) همسایه شما یونانیها هستم. من پیش خودم اندیشیدم که بهترین خدمتی که می توانم به شما همسایگانم بکنم آنست که از شاهنشاه اجازه بگیرم تا شما را به سلامت به یونان برگردانم؛ و اطمینان دارم که این کارم سپاس شما و همه مردم یونان را به دنبال خواهد داشت. به خاطر خدمات شایسته‌ئی که من به شاهنشاه کرده‌ام، شاهنشاه خواهش مرا پذیرفته و به من اجازه داده که این کار را انجام دهم. ولی او می خواهد بداند که شما چرا با او وارد جنگ شده‌اید.

افسران یونانی از او خواستند که اندکی مهلت دهد تا با یکدیگر مشورت کنند. پس از آن کلی ارخوس به عنوان سخنگوی افسران گفت: حقیقت آنست که ما نه قصد داشتیم که با شاهنشاه وارد جنگ شویم و نه می دانستیم که قصد کوروش جنگ با شاهنشاه است. کوروش ما را طلبید، و وقتی به راه افتادیم هربار بهانه‌ئی می آورد و ما از مقصد او هیچ گونه اطلاعی نداشتیم. چون خویشان را با شاهنشاه روبرو یافتیم خود را ناگزیر دیدیم که شرافتمندانه به کوروش وفادار بمانیم و از او حمایت کنیم. اکنون کوروش از جهان رفته است و ما نیز مخالفتی با شاهنشاه نداریم. اگر کسی بخواهد که به ما گزند بزند مجبوریم که از خودمان دفاع کنیم؛ ولی اگر کسی به ما نیکی کند نیکیش را به سزا پاسخ خواهیم داد.

چیتَرَفَرَنَه پس از شنیدن سخنان کلی ارخوس گفت: من می روم و نظر شما را به عرض شاهنشاه می رسانم. شما تا بازگشت من همینجا بمانید. درباره خواربار نیز من ترتیبی داده‌ام که به حد کافی به شما برسد و گرسنه نمانید.

چیتَرَفَرَنَه رفت و سه روز دیگر برگشت و به افسران یونانی گفت: ترتیب بازگشت شما به یونان فراهم است. شما را از راههائی به یونان می بریم که خواربار به قدر کفایت یافت می شود و شما گرسنه نخواهید ماند؛ ولی از شما می خواهم که جوانمردانه وعده بدهید که در هیچ کدام از آبادیهای سرراهران به فکر تعدی و تجاوز به مردم نباشید و اهل هیچ روستایی را نیازارید و در هیچ جا دزدی و راهزنی نکنید. اکنون من برمی گردم تا اسباب سفر را فراهم کنم. همینجا منتظر من بمانید.

گزینوفون می افزاید که در این اثناء برادر آریاوئوش با چندین تن از بلندپایگان ایرانی به اردوگاه آریائوس وارد شدند و ضمن سرزنش آریاوئوش و همراهان ایرانیش گفتند که نزد

شاهنشاه برای او و همراهانش وساطت کرده‌اند و شاهنشاه از خطای همه‌شان در گذشته است و دیگر هیچ خطری آنها را تهدید نمی‌کند، و آنها می‌توانند با خیال راحت به شهرهای خودشان برگردند. به این ترتیب، همه ایرانیانی که همراه کوروش بهتر برضد شاهنشاه شوریده بودند نیز مورد بخشودگی شاهنشاه قرار گرفتند و به دیار خودشان برگشتند.

#### ۴. داستان بازگشت ده هزار مزدور یونانی

یونانیان بیش از سه هفته در این نقطه به انتظار نگاه داشته شدند؛ و در این مدت در جنگ روانی شدیدی به سر بردند. گزینوفون می‌نویسد بعضی‌شان می‌گفتند ایرانیان در حال حفر خندقی هستند تا همه‌مان را بکشند و لاشه‌هایمان را در آن افکنند. بعضی به خودشان دلداری می‌دادند که شاهنشاه اهل دروغ و خدعه نیست و اگر قصد کشتن ما را داشت می‌توانست در همینجا لشکری برسرمان بفرستد و همه‌مان را بکشد. بعضی دیگر می‌گفتند که چه‌گونه ممکن است به ما که با شاهنشاه وارد جنگ شده‌ایم او را چنین شکست خفت‌باری داده‌ایم اجازه داده شود که به سلامت به دیارمان برگردیم و به ریش او بخندیم.

این مزدوران خوش خیال که خودشان را پیروزمند می‌پنداشتند نمی‌توانستند که بزرگواری شاهنشاه را درک کنند. آنها رفتار شاهنشاه را با رفتار خودشان مقایسه می‌کردند؛ غافل از آنکه شاهنشاهان ایران انسان پرورند و نه انسان ستیز. شاهنشاهان ایران اگر جهانی را در اطاعت خود داشتند به سبب این بزرگ‌منشی‌ها بود که توسط آن ملت‌های جهان را شرمندۀ رفتارهای انسانی خودشان ساخته بودند. شاهنشاه که می‌دانست اینان مزدورانی بیچاره‌اند که نه به خاطر حمایت از هدف کوروش بلکه به خاطر دریافت پول با او همراهی کرده‌اند، ترجیح داد که آنها را آزاد سازد و به خدمت ارتش در لیدیه درآورد. شاهنشاه به حدی به این یونانیان بزرگواری کرد که حتی اجازه داد جنگ‌بزارشان را با خودشان نگاه دارند، و برای تحویل دادن آنها فشاری به آنها وارد آورده نشد.

سرانجام وقت حرکت یونانیها فرارسید. چیترفرنه و اورونت‌آسپه (دامادهای شاه) و چند افسر ایرانی با یک گروه اسب‌سوار مسلح در پیشاپیش آنان به راه افتادند. آریاوئوش و همراهانش نیز با آنها همراه شدند، و اردوی یونانیها در پی آنها حرکت کرد. مسیر حرکت در جهت شرق بود. چیترفرنه می‌خواست که آنها را از راه ماد و ارمنستان وارد کت‌پتوکه کند و از آنجا به غرب اناتولی برساند. چیترفرنه و همراهانش از دجله گذشتند، و یونانیها در این سوی دجله اردو زدند. در اینجا کسانی از میان افسران یونانی که ظاهراً رقیب

کلی ارخوس بودند برای چیتَرَفَرَنَه خیر بردند که برخی از افسران از جمله کلی ارخوس قصد دارند که پل روی دجله را منهدم و فرار کنند. کلی ارخوس و چندتن از افسران یونانی را چیتَرَفَرَنَه به حضور طلبد و همه را دربند کرده به بابل فرستاد تا شاهنشاه درباره‌شان تصمیم بگیرد. اینها وفادارترین افسران یونانی به کوروش بودند و کلی ارخوس فرمانده همه‌شان بود. یونانیها با این پیشامد به وحشت افتادند که مبادا شاهنشاه دستور قتل همه‌شان را صادر کرده باشد و به زودی لشکری بر سرشان بفرستد تا همه را از دم تیغ بگذرانند. غروب آن روز هیچ کدام از یونانیها از شدت ناراحتی چیزی نخوردند، و هرکدام در جایی روی زمین نشسته در اندوه و سکوت بودند. گزینوفون با چندتن از افسران یونانی کنکاش کرده گفت که اگر قرار است کشته شویم بهتر است که از تسلیم شدن به شاهنشاه خودداری ورزیم و دست کم با نیروهای ارسالی او مقابله کنیم شاید خدایان به ما کمک کنند و مثل چند روز پیش (روز شکست سپاهیان کوروش) پیروزی نصیبمان کند. این افسران نیز با نظر او موافقت کردند، و گزینوفون دیگر افسران را نیز جمع کرده گفت که ایرانیان در ملک خدادارای از همه نعمتها و ثروتها برخوردارند ولی یونانیان از همه چیز محروم‌اند و حتی پول کافی برای تهیه خواربار سفرشان در اختیار ندارند، و معلوم نیست که چه گونه بتوانند راه دراز بازگشت به وطن را بدون پول طی کنند! و با سوگندی که برای مأموران شاهنشاه خورده‌اند که به آبادیهای سر راهشان دستبرد نزنند معلوم نیست که چه گونه بتوانند به خواربار دست یابند. گزینوفون در سخنانش کوشید که خود را شایسته‌ترین فرد برای در دست گرفتن فرماندهی نشان دهد و نظر افسران را جلب کرده یونانیان را برای فرار آماده کند. او ضمن سخنانش گفت: در این کشور پهناور این همه نعمتهای خدادادی فراوان است و ایرانیان در این همه ناز و نعمت غوطه‌ورند و ما یونانیان در دیارمان در فقر و مذلت به سر می‌بریم. علت این امر نیز آنست که مردم یونان نمی‌خواهند که به این سرزمینها بگوچند و در اینجاها آشیان گزینند. ما باید به هربهائی شده باشد به یونان برگردیم و خیر پیروزیهایمان بر شاهنشاه ایران را برای هم میهنانمان ببریم. اکنون پول اندکی برای ما باقی مانده است و این چیتَرَفَرَنَه ما را مجبور می‌کند که خواربار مورد نیازمان را با این پولها بخریم. شکی نیست که اگر چنین باشد، همه اموالی که در اختیار داریم را در این سفر از دست خواهیم داد. من ترجیح می‌دهم که بدون توجه به خواستها و تهدیدهای چیتَرَفَرَنَه راه بازگشت در پیش گیریم و از جنگ با اینها هراس به دل راه ندهیم، و خواربار مورد نیازمان را به زور بازو از آبادیهای سرراهمان به‌چنگ آوریم تا مجبور نباشیم که پولمان را برای خرید خواربار پردازیم و دست خالی به میهن برگردیم. ما اسب نداریم و

مجبوریم که پیاده با حمله‌کنندگان درگیر شویم، ولی چون به‌خدایان ایمان داریم من یقین دارم که پیروزی با ما خواهد بود. برای اینکه سبکبار شویم بهتر است که گاری‌های حمل بار را و همچنین دیگر اثاثیه سنگین و غیرضروری را به‌آتش بکشیم و فقط آن قدر مایحتاج با خودمان حمل کنیم که به‌آن نیاز شدید داریم. با این وضع می‌توانیم سریع‌تر حرکت کنیم، و اگر دشمن تعقیبمان کند از چنگال او بگریزیم، و اگر مجبور به مواجهه شویم بهتر بتوانیم مواجهه کنیم.

پیشنهادهای گزینوفون مورد موافقت افسران قرار گرفت، و در سپیده‌دم پس از خوردن ناشتا همه اشیا سنگین و غیرضروری را با گاریها به‌آتش کشیدند و آماده فرار شدند. چیتزفرنه با دیدن آتش اینها آرت‌ه باد را که از یاران سابق کوروش کمتر بود با ۲۰ سوار مسلح به‌اردوی آنها فرستاد. آرت‌ه باد به افسران یونانی گفت که آمده‌ام تا به شما اطلاع دهم که تصمیم دارم شما را تا یونان همراهی کنم. گزینوفون گفت: «ما در حال حرکت ایم و اگر شما می‌خواهید می‌توانید با ما باشید و ما را راهنمایی کنید.» آرت‌ه باد گفت: «شما اجازه ندارید که بدون اذن شاهنشاه از اینجا حرکت کنید.» ولی وقتی دید که یونانیها مصمم به حرکت‌اند، به سواران دستور تیراندازی داد و آنها را ترسانده متوقف کرده به‌اردوی چیتزفرنه برگشت. یونانیها آن روز نیز آنجا ماندند، و در پایان شب، پیش از سپیده‌دم، با شتاب به‌راه افتادند تا پیش از آنکه چیتزفرنه اطلاع یافته باشد دور شده باشند. ولی به‌زودی یک دسته ۲۰۰ مرده از سواران به فرماندهی آرت‌ه باد راه را بر آنها بستند و آنها را احاطه کرده مجبور به توقف کردند. چیتزفرنه دستور نداشت که به این یونانیها آسیبی برساند، ولی می‌دانست که اگر به‌حال خود رها شوند، با این شمار انبوه و شکمهای گرسنه به‌آبادیها دست‌اندازی می‌کنند و فساد به‌بار می‌آورند. این بود که می‌خواست آنها را با نظم و آرامش به یونان برگرداند. اما یونانیها خیال دیگر داشتند و می‌خواستند که در راهشان آبادیها را غارت کنند و با دست پر به‌کشور خودشان برگردند، و داستان پیروزی در جنگ با ایرانیان را با آب و تاب برای هم‌میهنانشان بازگویی کنند. آنها می‌دانستند که اگر همراه چیتزفرنه باشند نخواهند توانست که به این امید جامعه عمل بپوشانند.

گزینوفون تصمیم گرفته بود که فرار کنند و به‌نخستین آبادی که برسند هم آبادی را غارت کنند و هم چندتنی از مردم آبادی را اسیر کرده به‌عنوان راهنما از آنها استفاده کنند. این چیزی بود که او شب پیش با افسران یونانی در میان گذاشته و گفته بود که آنها آبادی به‌آبادی چنین خواهند کرد تا به یونان نزدیک شوند؛ و افسران نیز با این گفته موافقت کرده

بودند. با این حال نیم‌شب آن روز دسته‌ئی از یونانیان که کم‌جرات‌تر از دیگران بودند به‌همراه یکی از افسران از اردوگاه گریخته به چیتَرَفَرَنَه پیوستند. از این‌پس شمار یونانیان همراه گزینوفون به ده‌هزار تن رسید. فرماندهی یونانیان در میان گزینوفون و یک افسر دیگر که از او مُسِن‌تر بود تقسیم شد.

اینها پیش از سپیده‌دم روز بعد با شتاب فراوان به‌راه افتادند و از یک شاخهٔ دجله عبور کرده به‌ویرانه‌های شهر نینوا رسیدند. از آنجا نیز شتابان گذشتند، و در نیمه‌های روز چیتَرَفَرَنَه با اردویش به‌آنها نزدیک شد تا آنان را دریمیم دارد و از فکر تجاوز به‌روستاها منصرف کند.

به‌این ترتیب سفر دورودراز یونانیان با پای پیاده و کوله‌پشتی ادامه یافت، بدون آنکه چیتَرَفَرَنَه از پیش‌روی آنها جلوگیری کند. مسیر حرکت در کرانهٔ شرقی دجله و جهت حرکت به‌سوی شمال بود. اردوی چیتَرَفَرَنَه اندکی دورتر از اردوی یونانیان به‌راه ادامه می‌داد، و یونانیان از بیم آنکه مورد حمله واقع شوند همواره در حال آمادگی بودند. وقتی به‌یک آبادی نزدیک می‌شدند، سواران و تیراندازان چیتَرَفَرَنَه به‌آنها نزدیک می‌شدند تا آنها را به‌خود آورند که مبادا به‌فکر تاراج آبادی بیفتند. این‌وضع درگیریها و تیراندازیهای متقابل را باعث می‌شد؛ و یونانیان نمی‌توانستند که دست به تاراج بزنند. پس از هر راهپیمایی طولانی دوسه روزی در دشتی کنار یک آبادی استراحت می‌کردند، یه یونانیها اجازه می‌دادند که برای خرید خواربار وارد مزارع و باغها شوند، و دوباره راهشان را پیش می‌گرفتند.

نوشته‌های گزینوفون نشان می‌دهد که همهٔ روستاهای سرراهشان - در کردستان شرقی کنونی - از آبادیهای یونان بسیار سرسبزتر و آبادتر بودند، و محصولات گونه‌گون در همه جا به‌وفور یافت می‌شد، و در آبادیها می‌توانستند شراب به‌هر اندازه که دلشان می‌خواست تهیه کنند. گاه نیز دسته‌ئی از یونانیها در تاریکی شب از فرصتی استفاده می‌کردند و برای غارتگری وارد روستایی می‌شدند. ولی در بیشتر موارد، این افراد توسط سواران چیتَرَفَرَنَه به‌کشتن می‌رفتند.

یونانیها از این‌وضع به‌شدت خسته شده بودند و تصمیم داشتند که به‌هر وسیله باشد از دست چیتَرَفَرَنَه بگریزند. آنها شبی چند نفری را به‌یک روستا فرستادند و دوتا از مردان روستا را ربوده به اردوگاهشان بردند و از آنها دربارهٔ راهها جویا شدند. سرانجام دانستند که در سمت غرب آنها که منطقهٔ کوهستانی است سرزمین قوم دلاور گُردوخ است، و در مسیر کوهستانی این منطقه هیچ پادگان ایرانی دائر نیست. آنها دانستند که راه لیدیه از این



کوهستان می‌گذرد؛ کشور آباد و ثروتمند ارمنستان که بخشی از قلمرو شهریاری اورونت‌آسپه (داماد شاهنشاه) است در شمال این سرزمین است؛ و از ارمنستان می‌شود به‌لیدیه رفت.

دو فرمانده یونانی پس از آنکه این آگاهیه‌ها را به‌دست آوردند تصمیم گرفتند که یونانیان را به‌درون کوه‌های کردستان بگریزانند. در نیمه‌های شب در سکوت کامل به‌طرف کوهستان به‌راه افتادند. برای سواران ایرانی امکان تعقیب این پیادگان در کوهستانها امکان نداشت، و آنها به‌حال خود رها شدند. یونانیها بامداد روز بعد به‌یک روستا نزدیک شدند. کردهای روستا از بیم آنها روستا را رها کرده با زن و فرزندانشان به‌کوه‌ها پناه بردند. یونانیها وارد روستا شدند و آذوقهٔ انبوهی یافته غارت کردند. این یک روستای ثروتمند بود و در خانه‌ها ظروف برونزی بسیاری وجود داشت که - گزینوفون می‌نویسد - یونانیان نمی‌توانستند آنها را با خود ببرند، زیرا به‌قدر کافی بار بر پشتشان حمل می‌کردند. وقتی یونانیها مشغول تاراجگری بودند دسته‌ئی از کردها برگشتند و به‌آنها حمله‌ور شده شماری را کشتند و شماری را نیز مجروح کردند ولی چون تعدادشان اندک بود نتوانستند که یونانیها را از روستا برانند. یونانیان نیز نتوانستند دوفراز آنها را اسیر کنند. معلوم نیست که آنها چندتن از کردها را کشتند. یونانیان شب را در روستا موضع گرفتند و بامداد روز بعد از روستا بیرون شدند تا به‌یاری راهنمایان اسیر به‌راهشان ادامه دهند. در یک گذر کوهستانی با دسته‌ئی از کردها مواجه شدند، و پس از یک درگیری کوتاه دوتا از بهترین افسرانشان به‌کشتن رفتند و چند نفرشان نیز زخمی شدند، ولی نتوانستند از کردها بگریزند در حالی که لاشه‌های کشتگانشان را در پشت سرشان رها کرده بودند. از یکی از کردهای اسیر که در روستای قبلی گرفته بودند دربارهٔ راه‌ها جویا شدند؛ او گفت که راه‌ها را نمی‌شناسد. وی را به‌سختی شکنجه کردند و جوابی نگرفتند. کرد بیچاره را چندان برای پاسخ گرفتن شکنجه کردند تا جان داد. سرانجام مرد دیگر حاضر شد که مسیر را به‌آنها نشان دهد و بگوید که آبادی بعدی در چه مسافتی واقع شده است.

از اینجا به‌بعد داستان برخوردهای پی‌درپی روستائیان کرد در گلوگاه‌های کوهستانی با یونانیان را گزینوفون با آب و تاب فراوان نقل می‌کند، که در همه موارد البته به‌فضل شمار بسیارشان بر کردها پیروز می‌شدند، آبادیها را تاراج می‌کردند، به‌زنان و دختران آبادی که به‌دستشان می‌افتاد تجاوز می‌کردند، و مسیرشان را پی می‌گرفتند. نوشته‌های گزینوفون که با آب و تاب بسیار همراه است حکایت غارتهای دائمی این یونانیها در روستاهای سرراهشان است، و از رشادتهائی که به‌هنگام تاراج کردن روستاهای کوچک و بی‌دفاع از خود نشان

داده بوده‌اند داد سخن می‌دهد، و این کارها را فتوحات یونانیان در ایران می‌شمارد. حکایات کشته شدن یونانیها به دست کردها نیز بارها تکرار شده است، که نشان می‌دهد با وجود شمار انبوه یونانیها بازهم روستائیان دلاور کرد با شمار اندکشان همواره در گلوگاهها راه را بر آنها می‌بسته و به جنگ آنها می‌رفته‌اند. به همین سبب بوده که گزینوفون در عین لاف گزافهای بسیار درباره رشادت یونانیها نتوانسته از ستایش دلاوری روستائیان گرد خودداری ورزد. حتی نوشته است که کردها چنان دلاورند که ارتش ایران نتوانسته است آنها را به اطاعت شاهنشاه بکشاند و از آنها باج بگیرد. البته کردها ایرانی و بخشی از ملت ایران بوده‌اند، ولی به هر حال سخنان گزینوفون نشانگر رشادت حیرت‌انگیز کردها است، و او بار بار از مهارت کردها در تیراندازی و فلاخن‌اندازی سخن می‌گوید. در یک مورد نیز سخن از شکست یونانیها در نزدیکی یک روستا و کشته شدن چندتن از آنها است. او می‌نویسد که در اینجا یونانیان مجبور شدند که توسط یک مترجم با کردها مذاکره کرده از کردها خواستار صلح شوند و اجازه یابند که با امنیت از آن مسیر بگذرند. آنها همچنین از کردها تقاضا کردند که اجساد کشتگان را به آنها بازدهند؛ و متقابلاً تعهد سپردند که دیگر به فکر دست‌اندازی به خانه‌های مردم نیفتند.

تصور اینکه ده‌هزار سرباز ورزیده از مردم یک روستا شکست خورده و کشته داده باشند و مجبور شده باشند که با آنها وارد مذاکره برای صلح شوند و تعهد سپرده‌اند که دیگر به جایی دست‌اندازی نکنند، واقعاً نشانگر رشادت کردهای میهن‌پرست است که در چند صد مرد با اینها مواجه شده و آنها را شکست داده‌اند.

مزدوران یونانی، تاراج کنان و دفاع‌کنان از کوههای کردستان گذشته وارد خاک ارمنستان شدند. در آن زمان ارمنستان از جنوب دیاربکر کنونی آغاز می‌شد، و رودخانه‌ئی نقطه مرزی ماد (کردستان) و ارمنستان را تعیین می‌کرد، و از اینجا بود که منطقه کوهستانی به پایان می‌رسید. در اینجا بود که یونانیها پس از روزها راهپیمایی در مسیرهای سخت‌گذر کوهستانی که همواره در حال دویدن بودند، نفس راحتی کشیده به استراحت پرداختند. آنها آن روز در آنجا ماندند و افرادی را به دوروبر گسیل کردند تا جایی کم‌عمق از رودخانه را بیابند که عبور از آن آسان باشد و در تاریکی شب از آنجا عبور کنند. روز دیگر باز با یک دسته کرد مسلح روبرو شدند که از پشت سرشان فرار سیده به آنها حمله‌ور شدند و چند یونانی را زخمی کردند؛ ولی یونانیها توانستند از برابر آنها گریخته از رودخانه گذشته وارد خاک ارمنستان شوند.

آنها پس از فرسنگها راهپیمایی به یک روستای بزرگ و آباد رسیدند که گزینوفون می نویسد کاخ شهریاری در آنجا ازدور به چشم می خورد. این نخستین آبادی ارمنستان در جنوب دریایچه وان بود. از برخورد یونانیها با نیروهای ایرانی در اینجا خبری به دست داده نشده، ولی گزینوفون می نویسد که یکی دویز بعد در یک روستای بسیار آباد دسته‌ئی مسلح به جلوشان آمدند و خواستند که با نماینده یونانیها صحبت کنند. نماینده یونانیها به فرمانده آن گروه گفت که قصدشان عبور از این منطقه است و تقاضا دارند که اجازه یابند خواربار لازم را حاصل کنند. به آنها این اجازه داده شد، و یونانیها در زمینی که جزو ارمنستان غربی بود مسیرشان را دنبال کردند. طبیعی بود که در چنین نقاطی نیروهای ایرانی چندان زیاد نبودند، زیرا هیچ‌گاه ضرورت دفاع از این سرزمینها در برابر هیچ نیروی مهاجمی احساس نشده بود. آنچه بود قرارگاههای کوچکی بود که دسته‌های کوچک انتظامی به خاطر حفظ امنیت جاده‌های میان شهری و میان روستایی در آنها مستقر بودند. طبیعی بود که چنین دسته‌هایی قادر به مقابله با نیروی بزرگ ده‌هزار نفری یونانیها نبودند، و نمی توانستند که در برابر آنها از روستاها حمایت کنند. یونانیان قصد غارت روستاها را داشتند؛ و زمستان بود و برف‌باری نیز شروع شده بود، و آنها مجبور بودند وارد روستاها شده در خانه‌ها پناه بگیرند. در نتیجه فساد و تباهی در روستاها توسط یونانیها امری گریزناپذیر و غیرقابل دفاع بود. یونانیها که ماهها بود از زن دور بودند طبیعی بود که به زنان و دختران روستاها تجاوز کنند، و اینها اموری بود که از این پس بارها اتفاق افتاد. حتی از تجاوز یونانیها به پسرانی که اسیرشان می کردند نیز سخن به میان آمده است، که نشانگر سرشت انحرافی عموم یونانیان است، و این چیزی بود که در ایران سابقه نداشت. تنها کاری که روستاها می توانستند بکنند آن بود که شبها در روستاهای مسیر این گروه آتش می افروختند تا روستائیان را از وجود خطر آگاه کنند تا بتوانند زن و فرزندان و اموال کم‌وزن و پر بها را به جاهای امن ببرند تا دست یونانیها به آنها نرسد. طبیعی بود که مردان هر روستا از روستایشان دفاع کنند، ولی این نیز طبیعی بود که در برابر انبوه یونانیها شکست یابند. هرگاه هم یونانیها به جایی می رسیدند که احساس می کردند نیروی قابل توجهی مستقر است، آن‌گونه که گزینوفون اعتراف کرده، به دروغ می گفتند که به فرمان شاهنشاه گسیل شده‌اند و در حال عبور از منطقه به سوی لیدیّه هستند.

نکته قابل توجه برای ما در نوشته‌های گزینوفون آنست که در همه روستاهای ارمنستان غربی مردم زبان پارسی می دانستند و مترجم یونانیها حتی با زنان و کودکان روستاها به زبان پارسی سخن می گفت. این امر نشان می دهد که در آن زمان هنوز زبان آریایی پاره پاره و از هم

دور نشده بود و لهجه‌ها چندان به هم نزدیک بودند که آریایی‌های منطقه می‌توانستند به لهجهٔ پارسی سخن بگویند. نکتهٔ دیگر آنکه مردم ارمنستان غربی میتراپرسنه (میتراپرست) بودند. یونانیها به این ترتیب به راهنمایی اسیران روستایی از مناطق کم جمعیت و دور از خطر و دور از شهرها می‌گذشتند و به راهشان ادامه می‌دادند. آنها به هر روستائی که می‌رسیدند دست به غارت و تجاوز ناموسی می‌زدند و دهخدا را اسیر می‌کردند تا راهنمایشان باشند.

گزیفون می‌افزاید که در برخی از روزها بادهای بسیار سرد شمالی آغاز شد و برفهای سنگینی باریدن گرفت، و یونانیها برای خدای طوفان قربانی دادند تا طوفان را آرام بدارد و به آنها آسیب نرساند.

سرانجام یونانیها پس از مشقتها بسیار به تراپیزونت (طرابزون) در ساحل جنوبی دریای سیاه رسیدند. این یک منطقهٔ یونانی‌نشین و همزبان آنها بود. آنها در روستاهای شمالی سرزمین کولخیدا که در همسایگی تراپیزونت واقع شده بود بار افکندند و یک‌ماه تمام در این سرزمین ماندند و بسیاری از روستاها را تاراج کردند، و اموال تاراج‌کرده را در بازارهای تراپیزونت فروخته به پول تبدیل کردند، و آماده شدند که از راه دریای سیاه به یونان برگردند. آنها شمار بسیاری زن و دختر و کودک را نیز از روستاها ربوده بودند تا به عنوان غنایم جنگی به یونان ببرند و ادعا کنند که اینها را پس از پیروزی بر شاهنشاه به غنیمت گرفته‌اند.

اکنون مجموعهٔ یونانیان به ۸۶۰۰ تن بالغ می‌شدند؛ بیش از هزار تن در راه به هلاکت رسیده بودند و شماری در حین دستبرد به روستاهای این سرزمین کشته شدند. کشتی به تعداد کافی برای همهٔ یونانیان در دسترس نبود؛ لذا اندکی از آنها که ناتوان‌تر یا بیمار بودند توسط چند کشتی از راه دریا به یونان فرستاده شدند و بقیه جاده‌های ساحلی را گرفته به سوی غرب به راه افتادند.

پس از یک راهپیمایی چندروزه باز آنها به یک آبادی یونانی‌نشین در ساحل دریای سیاه رسیدند. بزرگان آبادی برای کنار آمدن با آنها و در امان ماندن از شرشان نمایندگانی را به نزدشان فرستادند و قول دادند که هدایا و خواربار به آنها بدهند. یونانیها چندروزی در این نقطه به استراحت پرداختند، و یکی دوتا از روستاهای اطراف را غارت کردند. سرانجام با کشتیهائی که یونانیان محل برایشان فراهم آوردند به سوی غرب حرکت کردند، و چند روز دیگر در کنار یکی از شهرهای بزرگ یونانی‌نشین کرانهٔ جنوبی دریای سیاه لنگر انداختند.

اکنون که از خطرها رسته بودند و خود را در نزدیکی کشور خویش احساس می‌کردند

به‌سروقت عادات دیرینه‌شان برگشتند، و برسر مسائل فرماندهی میانشان جدال افتاد؛ گزینوفون و فرمانده دیگر هر دو برکنار شدند، و هر دو از یونانیها از هر شهری که بودند برای خودشان فرمانده جداگانه انتخاب کردند، و به‌چندین دسته در سه اتحادیه تقسیم شدند. دو گروه (اتحادیه) هر کدام جداگانه از راه دریا، و یک گروه از راه خشکی به‌راهشان ادامه دادند. ادامه داستان سفر اینها همچنان داستان دست‌برد به‌روستاهای یونانی‌نشین و بی‌دفاع سرراه و تاراج اموال مردم روستاها است که توسط هر کدام از این سه گروه به‌طور جداگانه انجام می‌گرفت؛ و گاه برای تاراج یک آبادی پر قدرت با هم همکاری می‌کردند، و سرانجام مجبور شدند که به‌شکل اول برگشته در یک گروه بمانند تا بهتر بتوانند به‌آبادیها دست‌برد بزنند. در یک مورد نیز که یک دسته دوهزاری در سواحل شمال غرب اناتولی برای دست‌برد به‌یک آبادی اعزام شدند ۵۰۰ نفرشان به‌کشتن رفتند. زمانی که در سواحل غربی اناتولی آماده بودند که با کشتی به‌خاک یونان اصلی برگردند از مجموع ۱۵۰۰۰ تنی که همراه کوروش که‌تر رفته بودند فقط نیمی‌شان زنده مانده بودند.

در اینجا سپیتراداته (سپهرداد) حاکم شهری که اکنون اسکودار نام دارد به‌یک افسر بلند پایه ارتش به‌نام فرنه‌بازو مأموریت داد که این یونانیها را با کشتی به‌بیزانتیوم (اکنون استانبول) بفرستد. فرنه‌بازو یک افسر نیروی دریایی ایران که اهل بیزانتیوم بود را به‌نزد یونانیان فرستاد و این مرد به‌افسران یونانی اطلاع داد که کشتی برای حرکتشان فراهم است. او به‌یونانیها اطلاع داد که از نظر دولت ایران آنها هنوز در خدمت ارتش ایران‌اند و وقتی به‌بیزانتیوم منتقل شوند حقوقشان را خواهد پرداخت. بیزانتیوم بخشی از تراکیه بود و در قلمرو شاهنشاهی قرار داشت.

داستان فرار ده هزار یونانی را گزینوفون با آب و تاب بسیار زیاد که گزافه‌گویی و لاف‌زنی سراسر آن را پر کرده به‌تحریر در آورده است، و چنان نوشته شده که انسان احساس می‌کند او می‌خواسته آن را مثل داستان امیرارسلان خودمان برای کسانی بخواند که هر چه بیشتر برایشان لذت‌آور باشد بیشتر پول و جایزه به‌وی بپردازند. انسان وقتی این داستان را می‌خواند بیشتر به‌یاد امیرارسلان و دون‌کیشوت می‌افتد. ولی در عین حال، در غیاب نوشته‌های دیگر تاریخی مربوط به‌این عهد و به‌حکم آنکه «در بیابان کفش‌کهنه نعمت است»، همین کتاب گزینوفون برای ما یک منبع بسیار ارزشمند تاریخی به‌شمار می‌رود و ما باید از این مزدور بزرگ و این فیلسوف یونانی شاگرد سقراط و یار افلاطون سپاسگزار باشیم که بخشی از رخدادهای تاریخی ما را در لابه‌لای لاف‌زنیهای و گزافه‌گوییهایش به‌رشته

تحریر درآورده و برای ما برجا نهاده است تا ما امروز بدانیم که ایران ما در آن روزگار چه وضعی داشته و نبرد قدرت برای دستیابی به تاج و تخت به چه شکلی بوده است. به علاوه، اطلاعاتی که او دربارهٔ روستاهای کردستان در اختیار ما می‌گذارد نشان می‌دهد که کردستان آن روزگار از کردستان امروز آبادتر بوده است.

## ۵. شخصیت اردشیر دوم

اردشیر دوم مردی زیرک و درعین حال بزرگ‌منش بود. او پس از شکست کوروش کهتر سپاهیان وی را تعقیب نکرد، مزدوران یونانی را نیز مورد بخشایش قرار داد تا به دیار خودشان برگردند، حتی برخی از افسران خودش را که در حین جنگ از او جدا شده به کوروش پیوسته بودند با بزرگواری بخشود؛ و آن عده از بلندپایگان که نهانی از کوروش کهتر هواداری کرده بودند را با مجازات‌های قابل‌تحمیلی هشدار داد. از جملهٔ اینها یکی هارپاگه - شه‌ریار ماد - بود که با کوروش کهتر در ارتباط شده و وعده‌های متقابلی به یکدیگر داده بودند. معلوم نیست که او را بازداشت کردند یا خودش دست به دامن شاهنشاه شده بخشایش طلبید. مجازاتش را شاهنشاه چنین مقرر کرد که یک روسپی بابلی را برهنه بر دوش بنشانند و یک‌روز تمام در خیابان‌های بابل بگردد تا مردم او را ببینند.<sup>۱</sup>

گزارشهایی که پلوتارک از نوشتهٔ یونانی‌ها دربارهٔ اردشیر دوم آورده است نشان می‌دهد که اردشیر دوم شاهنشاهی مردم‌نواز و دادگر بوده است. پلوتارک می‌نویسد که روزی اردشیر دوم در حین شکار یا سرکشی به‌اوضاع رعایا از کنار دهی می‌گذشت. در آن‌زمان مرسوم بود که وقتی شاهنشاه به یک آبادی نزدیک می‌شد، مردم آبادی به پیشواز می‌رفتند و برایش هدایا و پیشکش می‌بردند. مرد تهی‌دستی که از آن آبادی بود و چیزی برای پیشکشی نداشت، به کنار جوی آبی رفته کوزه‌شکسته‌ئی آب برگرفته به‌نزد شاهنشاه رفته آن آب را به شاهنشاه پیشکش کرد و گفت که جز این به‌چیزی دسترسی نداشته است. شاهنشاه را پیشکش این مرد ساده و تنگ‌دست خوش‌آمد و دستور داد جام زرینی پراز سکه به او دادند.<sup>۲</sup>

این داستان تا دو هزار سال بعد هم در میان اقوام خاورمیانه‌یی برسر زبانها بود و آن‌را به یک شاه نیک‌سیرت ناشناخته نسبت می‌دادند. مولوی نیز در کتاب مثنوی‌اش آن‌را به‌نحوی بازگفته، ولی به‌خلیفهٔ بی‌نام عرب عباسی نسبت داده است.

۱- پلوتارک: اردشیر/۱۴.

۲- همان: ۳.

دربارهٔ پریزاتیش - شهبانوی اردشیر - نیز داستانهای بازمانده است که نشانگر بزرگواری و ایرانی صفتی وی بوده است. از جمله آنکه به نوشتهٔ پلوتارک، این شهبانو بر کالسکه سوار می شد و در کوچه های شهر می گذشت و به امور مردم سرکشی می کرد و مردم می توانستند از نزدیک با او گفتگو کنند و عرایضشان را به وی برسانند.<sup>۱</sup>

پس از کوروش کهتر شهریاری لیدیه به قلمرو چیتَرَفَرَنَه افزوده گشت و او در ساردیس مستقر شد. لیکیه که تا کنون شهریار خاص خودش را داشت (که آخرینشان همین چیتَرَفَرَنَه بود) از این پس به صورت یکی از استانهای تابع لیدیه درآمد. فرمانده نیروی دریایی ایران در دریای ایژه و آبهای جنوبی اناتولی نیز فرَنَه بازو بود که در عین حال شهریار بیزانت و تراکیه نیز داشت، و معاون او ساتی بَرَزَن بود که در ایونیه استقرار داشت. ناخدای ناوهای ایران در دریای ایژه نیز در این زمان یک ناخدای آتنی به نام کونون بود که زیر دست یک افسر پارسی به نام دریاسالار سپیتَرَدات (سپهرداد) انجام وظیفه می کرد. فرَنَه بازو پس از بازگشت از سفری که برای مشورت با شاه دربارهٔ امور یونان به ایران رفته بود ۵۰۰ قنطار زر با خود آورد و به سپهرداد و کونون فرمان داد که به قبرس رفته دست به کار ساختن چندین ناو جنگی برای تقویت نیروی دریایی ایران در شمال مدیترانه شود. شورش مصر که بالاتر به آن اشاره کردیم، در میان گرفتاریهای دربار ایران کامیاب شده بود، مصر استقلال خویش را زیر حاکمیت یک فرعون جدید بازیافته بود، و ایران تصمیم داشت که برای بازگیری مصر لشکرکشی کند، و این را پائین تر خواهیم خواند.

در زمان اردشیر دوم تحول بزرگی در دین رسمی دربار شاهنشاهی بروز یافت، و پرستش اناهیتَه و میتَر در کنار اهورَمَزدا رسمیت یافت، که یک معنایش بازگشت به دین کهن ایرانیان بود، و خبر از آن می دهد که مغان مذاهب ناهیدی و مهری نفوذ بسیار زیادی در دربار شاهنشاه داشته اند. شاید آن نسکهای اوستا که میتَر و اناهیتَه را تا مقام الوهیت بالا برده اند در زمان اردشیر دوم توسط همین مغان به اوستای کهن افزوده شده باشد. اردشیر دوم در نوشته‌ئی که به مناسبت نوسازی کاخ شوش به یادگار نهاده است چنین می نویسد:

به یاری اهورَمَزدا این است کاخ هدیش که من در زندگی خویش همچون پر دیسی بنا کردم. اهورَمَزدا و اناهیتَه و میتَر مرا و این کاخ هدیش را از هر گزندی محفوظ بدارند.

او دستور داد پیکره های مرمین اناهیتَه را در نقاط بسیاری از کشور پهناورش، از جمله

در استخر و بابل و شوش و همدان و باختریه و دمشق و ساردیس برپا داشتند.<sup>۱</sup> این پیکره‌ها که در کنار رودها برپا شده بودند دوشیزه‌ئی بلندبالا و کمرباریک با پستانهای برآمده را نشان می‌دادند که تاجی زرین بر سر دارد و صد ستاره هشت پر از سنگ لاجورد با نوارهای زرین در اطراف تاجش آویزان‌اند، گوشواره زرین جواهرنشان در گوش و گردن بند زرین برگردن سفید درخشانش دارد، جامه زرین بر تن و کفش زرین در پا دارد، کمر بندش را به تنگی بسته است تا پیستانهای برآمده‌اش هرچه خوش‌نماتر جلوه کند. دسته‌ئی برسم در دست دارد که نشانه پرستندگی اهورمَزدا است. بازوان و سینه سپیدش از دور هویدا است، و انگشتانش همچون بلور می‌درخشند. او زیباترین دوشیزه جهان است با موهائی که همچون آبشار تا کمر گاهش افتاده است. بر روی گردونه‌ئی ایستاده است که چهار اسب سفید آن را می‌کشند. این وصفی است که در یشتها از اناهیتَه شده است. شاید این یشت را در همان زمان نوشته باشند که این پیکره‌ها به دستور اردشیر دوم در کشور پهناور هخامنشی برپا می‌شدند؛ پیکره‌هائی که نشان از زیباپرستی واقعی ذهن ایرانی داشت؛ ذهنی که برآمده از تعالیم دین ایرانی بود که زیبایی را در همه جلوه‌هایش می‌ستود و اهورمَزدا را زیباترین ذات می‌دانست، شادی را برترین دهش اهورمَزدا می‌شمرد و شادزیستی را تبلیغ می‌کرد، و غم و اندوه را آفریده اهریمن می‌دانست و می‌نکوید و از خود دور می‌کرد.

در آغاز سده چهارم پم وابستگی آتن به ایران بیش از هر زمان دیگری بود، و این وابستگی که در رقابت با قدرت‌گیری روزافزون اسپارت صورت گرفته بود سبب رنجش اسپارت از ایران گردید، زیرا آتن دوباره فرصت یافته بود که قدرت خویش را بازیابد. فرعون مصر نیز که از این وضعیت خبر یافته بود با سران اسپارت در ارتباط شد و ۵۰۰ هزار پیمان غله و ساز و برگ صد ناو جنگی برای شاه اسپارت فرستاد و او را برانگیخت تا جزایر همسایه را برضد ایران بشوراند. هدف فرعون آن بود که ایران در یونان مشغول گردد و فرصت نیابد که به مصر لشکرکشی کند. اما هرچه را فرعون برای اسپارت فرستاده بود در نزدیکی رودس توسط کونون تصرف شده تحویل کارگزاران ایران در ایونیه گردید. آتنی‌ها با این اقدام نشان دادند که بیش از اسپارت به شاهنشاهی وفادارند. تبس و ارگوس و کورنت در یونان اروپایی که هم پیمان آتن بودند برای آنکه اطاعتشان از ایران استوارتر گردد فرنه بازو ۵۰ قنطار زر توسط یکی افسر اهل رودس برای سرانشان فرستاد، و آنها با شاددلی این هدیه بزرگ شاهنشاهی را پذیرفتند. به پاس فرمان برداری آتن از شاهنشاهی مبلغ پنجاه قنطار زر به دست کونون در اختیار



سران آتن نهاده شد تا حصارهای دفاعی آتن را نوسازی کنند. عنایت نسبت به آتن چندان بود که به سربازان یونانی نیروی دریایی ایران در دریای ایژه دستور داده شد که برای کمک به نوسازی حصار به آتن بروند (سال ۳۹۳ پ.م).

وابستگی آتن به ایران هر روز بیشتر می شد. چیتزفرنه در سال ۳۹۲ درگذشت، و ترے بازو که تا این هنگام شهریار ارمنستان غربی بود به جای او به ساردیس گسیل شد. برای شهریاری ارمنستان نیز یک بزرگزاده باختریه‌ئی به نام «اورونت‌آسپ» فرستاده شد که شوهر دختر شاهنشاه (شوهر رودگونه) بود. قلمرو فرمان‌روایی اورونت‌آسپ نیمه شرقی اناتولی بود و کیلیکیه نیز در درون قلمرو او قرار داشت. به زودی در جلسه‌ئی که با شرکت سران دعوت شده همه شهرهای یونان اروپایی در حضور ترے بازو در ساردیس تشکیل شد، فرمان‌نامه شاهنشاه قرائت گردید که در آن بر استقلال آتن و اسپارت و دوستی آنها با دولت ایران تأکید رفت. در سال ۳۸۷ یک هیئت بلندپایه از سران شهرهای یونان اروپایی همراه ترے بازو به ایران رفتند تا به حضور شاهنشاه برسند. شاهنشاه این هیئت را با عنایت بسیار پذیرفت. یک سال بعد مجدداً جلسه‌ئی با شرکت همه سران یونان اروپایی در ساردیس در حضور ترے بازو تشکیل شد، و متن فرمان‌نامه شاهنشاه برایشان خوانده شد که بر سلطه کامل ایران بر منطقه و همچنین به رسمیت شناختن خودمختاری همه شهرهای یونان تأکید داشت. سران یونان با متن فرمان توافق کامل نمودند. یونانیها این فرمان‌نامه را - با افتخار - «صلح شاه» نامیدند. ولی این «صلح شاه» عملاً به معنای حق مداخله کارگزاران ایران در همه شهرهای یونان اروپایی بود. او مستد می نویسد که «یونانیان اروپا حق مداخله پارسی را در کارهایی که صرفاً اروپایی بود پذیرفته بودند که خطرناکترین پیشینه برای آینده نزدیک بود. اردشیر می توانست به خوبی خودستائی کند که آنجائی که داریوش و خشیارشا درمانده شده بودند او کامیاب گشته بود».<sup>۱</sup>

دهشهای سخاوتمندانه‌ئی که اردشیر اول به سران یونان می کرد دهان همه‌شان را شیرین کرده بود. روابط یونان اروپایی و از جمله آتن و اسپارت با ایران در تمام دوران سلطنت اردشیر پابرجا ماند. درخشش تمدن یونانی که ما در تاریخ می خوانیم نیز مربوط به همین دوران است.

شورش مصر - که بالاتر به آن اشاره رفت - در میان گرفتاریهای داریوش دوم با برادرش کوروش کهتر و پی آمدهای آن به کامیابی رسیده و رهبر شورش که نامش را «آمرتایوس»

نوشته‌اند سلسله بیست و هشتم فرعان مصر را تشکیل داده بود (سلسله بیست و هفتم از کام‌بوجیه بود تا داریوش دوم). ولی امرتایوس با یک رقیب قدرتمند مصری به نام «نیفه‌اوروت» مواجه شد که به نوبه خود طالب تاج و تخت مصر بود. جنگ داخلی مصر که میان این دو رقیب به راه افتاد به نابودی امرتایوس و پیروزی نیفه‌اوروت انجامید که سلسله بیست و نهم فرعونان را پایه‌گذاری کرد (حوالی سال ۳۹۸). تکیه عمده هر دوی اینها بر روی مزدوران یونانی و لیبی بود که تا پیش از آن در ارتش ایران خدمت می‌کردند. معلوم نیست که در میان کاهنان و بومیان مصر تا چه پایه حمایت داشته‌اند. نیفه‌اوروت در سال ۳۹۳ درگذشت یا از میان برداشته شد، و برادرش «احوروس» به جایش نشست. این فرعونان با ایرانیان مصر خوش رفتاری کردند تا آنها را بی طرف بدانند. احوروس چونکه با رقیبی به نام «نخت‌انبف» مواجه بود به دربار ایران پیام فرستاد که حاکمیت او بر مصر به عنوان یک کشور خودمختار تابع شاهنشاهی به رسمیت شناخته شود. ولی نخت‌انبف - کاهن معبد نیت - در سائیس (شمال دلتای مصر) تشکیل سلطنت داد و با او در جنگ شده او را از میان برداشت و سلسله نوینی تشکیل داد. این فرعون نیز خود را شاه خودمختار ولی زیر فرمان شاهنشاه اعلام داشت. سکه‌هایی که از او باز مانده است او را در حالی نشان می‌دهد که با فروتنی در دنبال گردونه شاهنشاه پیاده می‌رود. معلوم می‌شود که او باج مقرر شده را برای ایران می‌فرستاده تا ایران از لشکرکشی به مصر خودداری ورزد، و او بتواند که برنامه‌هایش را در کشورش به پیش ببرد. نخت‌انبف که مردی میهن پرست بود، ضمن آنکه ده درصد مالیات بر کل درآمدهای مردم مصر - از درآمدهای کشاورزی تا بازرگانی و صنعت - وضع کرد، در مصر یک سلسله اقدامات اصلاحی انجام داد و شماری معبد در مناطق مختلف برافراشت یا نوسازی کرد و خشنودی مصریان را به دست آورده نیرو گرفت. در میان این رخدادها توجه دربار ایران عمدتاً متوجه یونان اروپایی بود، و در اهدافی که برای وابسته کردن یونان داشت بسیار کامیاب شد. شهریار پارسی شام که فرمان داشت مصر را بازپس گیرد چند سال مشغول تدارک برای لشکرکشی به مصر بود. این لشکرکشی سرانجام در تابستان سال ۳۷۳ توسط فرنه‌بازو (فرمانده کل نیروی دریایی ایران در مدیترانه) با ۳۰۰ ناو جنگی انجام شد. علاوه بر سپاهیان لیدیه و ایونیه و قبرس و فینیقیه دوازده هزار سرباز از یونان اروپایی از جمله آتن در این لشکرکشی شرکت داشتند. فرنه‌بازو نیروهایش را در ساحل شمالی مصر پیاده کرد. فرعون با تمام نیروهایش آماده برای دفاع از استقلال مصر بود. دو ماه تلاش فرنه‌بازو برای گرفتن ممفیس ناکام ماند، و تابستان فرارسید و طغیان سالانه نیل زمینها را به زیر آب برد. فرنه‌بازو

دست از نبرد کشیده عقب‌نشینی کرد، ناوها به قبرص برگشتند، و فرنه‌بازو با بخشی از نیروهایش از راه خشکی به شام رفت تا در فرصت مناسب از راه غزه لشکرکشی را از سر گیرد. ولی او که پیر و سالخورده شده بود در سوریه درگذشت. مصریان پیروزی بزرگ خود بر ایران را جشن گرفتند، و فرعون یادگار این پیروزی را در برخی معابد مصر نقش کرد. مصر استقلال خویش را - عملاً - بازیافته بود، و حاکمیت «پسر حقیقی خدای آسمان» به مصر برگشته بود.

اردشیر دوم پیر و ناتوان شده بود، و به سبب رقابتهائی که بر سر قدرت در شام و کت‌پتوکه و لیدیه میان نیرومندان پارسی در جریان بود بیم آن می‌رفت که شکوه شاهنشاهی از دست برود. اوضاع در شام بی‌ثبات شده بود. غزه و بیابان سینا که بخشی از عربیه بود را فرعون نخت‌انف گرفته ضمیمه مصر کرده بود و با برافراشتن معبد باشکوهی برای عربها حمایت آنها را به دست آورده بود. دج‌حوروس - پسر و جانشین نخت‌انف که در سال ۳۶۱ به سلطنت رسید - در صدد بیرون کشیدن فلسطین و شام از زیر سلطه ایران بود. او در سال دوم سلطنتش در درون فلسطین پیش‌روی کرد. ولی شهریار سوریه شکست سختی بر او وارد آورده او را اسیر کرده به شوش فرستاد. سپاهیان شکست‌خورده مصر - که بخش اعظمشان مزدوران یونانی بودند - همراه «نخت هارهبی» (برادرزاده دج‌حوروس) به مصر برگشتند و نخت هارهبی به سلطنت نشست. دج‌حوروس به شوش فرستاده شد، ولی شاهنشاه او را مورد بخشایش قرار داد و به مصر برگرداند تا به عنوان کارگزار ایران بر مصر فرمان براند. ولی او پیش از آنکه به مصر برسد به بیماری اسهال خونی درگذشت و جسدش را به مصر بردند.

اردشیر دوم نیز در سال ۳۵۸ در سن حدود ۹۰ سالگی از دنیا رفت، و اردشیر سوم پس از یک ستیز قدرت‌زودگذر درون‌خاندانی جانشین او شد.